والحمد لله رب العالمین

هو العزيز

كتاب اللآلي وهو

مختصر من الكلمات المكنونة المحتوية على لباب معارف العارفين التي الفها الوالد الاستاد الماجد
اجار الله عن بهائه من شر كل عدو حاسد في بيان علوم اهل المعرفة واليقين وتبيان رموز اصول
الدين افردته دام مجده من تلك الكلمات المحبص مس اكثرها بالمطهرين المهذبين ارجعي
ما كان مناسبا لفهم المتوسطين ولا يختص به كل الصختص من المتعطشين ؛
استنسخته من نسخة خطها الوالد المؤلف بيده متعنا الله بدوام صحبته
في اهنى العيش وارغده وكتب هذه الاحرف من ثبت له فيه
التصرف وهو الفقير الى ربه المهيمن محمد المدعو بعلم
الهدى ابن محمد المحسن عفى الله عنه ما اجترح
وجنى وجعله من المقربين اليه زلفى
حامدا مصليا داعيا في قرية مخمر
من قرى بلدتنا قاسان صينتا عن الجور والطغيان لسنة ثلث وسبعين والف ۱۰۷۳

علامات القاب اصحاب ابيات بترتيب ابيات كرديم اثبات سنا حكيم سنائى ظ خواجه حافظ س شيخ سعدى
ش شيخ محمود شبستری مص مصنف فغا بابا فغانى عـ عرفى عر شيخ فخر الدين عراقى مو مولا جلال الدين رومى
مغ ملا محمد شيرين مغربى مه ملا مير حسين ميبدى لا لا ادرى با بابا افضل الدين كاشى حم شيخ سعد الدين حموى
ع مصراع از هر كه باشد ض ملا ضياء الدين كاشى ص ملا صدر الدين محمد شيرازى قدس الله اسرارهم وافاض انوارهم
والحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی منه المبدء و الیه المعاد عرف بجمعه بین الاضداد هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و الصلوة علی محمد و اهل بیته الاخرین السابقین الهادین لکل سالک و قاطن **و بعد** فیقول الفقیر الی الله فی کل موطن محمد بن مرتضی المدعو بمحسن کحل الله عینی بصیرته بنور المعرفة هذه طائفة من الکلمات المکنونة التی کنت التقطتها فی لباب معارف الیقین و زبدة اصول اصول الدین مستشهدا لاکثرها بالثقلین کتاب الله و العترة المصطفین افردتها منها لیکون نفعها اعم و فایدتها اتم اذ کانت من بینها اقرب الی الافهام و ادنی الی عقول بعض الانام و کانت مما لا ینبغی ان یضن به کل الضن کاخواتها مما ترکته فی کن الاصل و اصل اللب سمیتها باللالی من احکمت له و حققت لدیه خلص الشبه و الشکوک و حصل له عن المعاقد الفکوک و جمع له بین الاضداد و تخلص عن المراء و اللداد و انقطعت عنده الاراء مع کثرة شعبها و التأمت لدیه الاهواء مع شدة اختلافاتها الباردة اذ بها ینکشف عن وجه الحق فی المذاهب الاراء و عن جهة البطلان فیها فیصدق بالکل تارة و یکذب به اخری فانها لیست الا مجرد القال و القیل کقصة العمیان و الفیل الا ان تلک کانت لفقد البصر و قلة التحصیل و هذه لفقد البصیرة و الجهل بالتاویل و حسبنا الله و نعم الوکیل **کلمة** بها تجمع بین امتناع المعرفة و الرؤیة و بین امکانهما **سنا** طلب ایها عاشقان خوش رفتار طرب ای نیکوان شیرین کار تا کی از خانه هین ره صحرا تا کی از کعبه هان ره خمار در جهان شاهدی و ما فارغ در قدح جرعه و ما هشیار زین سپس دست ما و دامن دوست بعد ازین گوش ما و حلقه یار اگرچه کروبیان ملاء اعلی در مقام لو دنوت شقفقند و مقربان حضرت علیا بقصور ما عرفناک حق معرفتک کریمه لا تدرکه الابصار هر بیننده را شاملست و نص ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار راننده هر بینا و عاقل اما شیر بیشه مردان و لایت دم از لم اعبد ربا لم اره میزنند و قدم بر جاده لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا میدارند **ط** زملک تا ملکوتش حجاب بردارند هر انکه خدمت جام جهان نما بکند بلی بکنه حقیقت راه نیست و جز او او را کماهی چراکه او محیط است بهمه چیز پس محاط بچیزی نتواند شد و ادراک چیزی بی احاطه بان صورت نبندد فاذن لا یحیطون به علما **ط** عنقا شکار کس نشود دام باز گیر کاینجا همیشه باد بدستست دام را فدع عنک بحرا ضل فیه السوابح در این ورطه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته بر کنار اما باعتبار تجلی در مظاهر اسماء و صفات در هر موجودی روئی دارد و در هر مرائی جلوه مینماید فاینما تولوا فثم وجه الله و لو انکم ادلیتم بحبل الی الارض

السفلی

السفلی لهبطتم علی الله و این تجلی همه راهست و لیکن خواص میدانند که چه می بینند و لهذا میگویند ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و معه **شعر** ولی کز معرفت نور و صفا دید بهر چیزی که دید اول خدا دید و عوام نمی دانند که چه می بینند الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط گفتم بکام وصلت خواهم رسید روزی گفتا که نیک بنگر شاید رسیده باشی دوست نزدیکتر از من بمنست وین عجب تر که من از وی دورم چکنم با که توان گفت که دوست در کنار من و من مهجورم قال امیر المؤمنین علیه السلم ان الله تجلی لعباده من غیر ان راوه و اراهم نفسه من غیر ان یتجلی لهم قوله تجلی لعباده ای اظهر ذاته فی مراة کل شیء بحیث یمکن ان یری رؤیة عیان من غیر ان راوه بهذا التجلی رویة عیان لعدم معرفتهم بالاشیاء من حیث مظهریتها و انها عین ذاته الظاهرة فیها و اراهم نفسه ای اظهرها لهم فی ایات الافاق و الانفس من حیث انها شواهد له ظاهرة و دلائل علیه باهرة فراوه رویة علم و عرفان من غیر ان یتجلی لهم من غیر ان یظهر ذاته فیها عیانا بحیث یعرفون انها مظاهر له و مرایا لذاته و انه الظاهر فیها بذاته و قال سید الشهداء صلوات الله علی جده و ابیه و امه و اخیه و علیه و بنیه فی دعاء عرفة کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک و متی بعدت حتی یکون الاثار هی التی توصل الیک عمیت عین لا تراک و لا تزال علیها رقیبا و خسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبک نصیبا و قال ایضا تعرفت لکل شیء فما جهلک شیء و قال تعرفت فی کل شیء فرایتک ظاهرا فی کل شیء فانت الظاهر لکل شیء و روی الشیخ الصدوق محمد بن علی بن بابویه القمی رحمه الله فی کتاب التوحید باسناده عن ابی بصیر قال قلت لابی عبد الله علیه السلم اخبرنی عن الله عز و جل هل یراه المؤمنون یوم القیمة قال نعم و قد راوه قبل یوم القیمة فقلت متی قال حین قال لهم الست بربکم قالوا بلی ثم سکت ساعة ثم قال و ان المؤمنین لیرونه فی الدنیا قبل یوم القیمة الست تراه فی وقتک هذا قال ابو بصیر فقلت له جعلت فداک افاحدث بهذا منک فقال لا فانک اذا حدثت به فانکره منکر جاهل بمعنی ما تقول ثم قدر ان هذا تشبیه کفر و لیست الرؤیة بالقلب کالرؤیة بالعین تعالی عما یصفه المشبهون و الملحدون و باسناده عن الکاظم علیه السلم قال لیس بینه و بین خلقه حجاب غیر خلقه احتجب بغیر حجاب محجوب و استتر بغیر ستر مستور از ذره نقش نتوان خامه نقاش دید ورنه در این سقف زنگاری بلی در کار هست قال صاحب الفتوحات ان العالم غیب لم یظهر قط و الحق تعالی هو الظاهر ما غاب قط و الناس فی هذه المسئلة علی عکس الصواب فیقولون العالم ظاهر و الحق تعالی غیب فهم بهذا الاعتبار

العارفین م

من م

المتباعدة م

افضل الحکماء و المتالهین ... قدس سره

زبدة العارفین خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمة

سعد

افصح المتکلمین شیخ سعدی الشیرازی غفر ذنوبه

ابنه

الی م

یقول

بابا فغانی

مولانا عارف الشيرازي رضي الله عليه

الشيخ العارف قدس سره

للسوى له

فی بقتضی هذا الشرک کلهم عبید للسوی وقد عافی الله بعض عبیده عن هذا الداء فی ہر انکی پردہ نا معلوم کردد کہ یاران
دیگر برامی پرستند بلی ہر ذرہ کہ از خانہ بصحرا شود صورت آفتاب بیند اما نمیداند کہ چہ می بیند فی چندین ہزار ذرہ سراسیمہ
میدوند در آفتاب و غافل از آن کہ آفتاب چیست وقتی ماہیان جمع شدند و گفتند چند گاہست کہ ما حکایت آب
میشنویم و میگویند حیات ما از آبست و ہرگز آب را ندیدہ ایم بعضی شنیدہ بودند کہ در فلان دریا ماہی ایست و انا و آب را دیدہ
گفتند بپیش او رویم تا آب را بما بنماید چون باو رسیدند و پرسیدند گفت شما چیزی غیر آب بمن نمائید تا من آب بشما نمایم مو
با دوست ما نشستہ کہ ای دوست دوست گو کو گو ہمی زنیم ز مستی بکوی دوست ظ سالہا دل طلب جام جم از ما میکرد
آنچہ خود داشت ز بیگانہ تمنا میکرد گوہری کز صدف کون و مکان بیرون بود طلب از گمشدگان لب دریا میکرد
بیدلی در ہمہ احوال خدا با او بود و او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد کلمة بها یجمع بین المنع من التفکر و الکلام
فیه سبحانه و بین الحث علی المعرفة طالبان تصور حقیقت را بدور باش و یحذرکم الله نفسه بر انند تا طلب محال نکنند
تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی الله فانکم لن تقدروا قدره زبان بکام خموشی زنیم و دم نزنیم چہ جای نطق تصور دراو
نمیگنجد و عاشقان وصول حضرت را بمقام و الی الله المصیر برسانند تا در خلوتخانہ حق الیقین بیاسایند من کان
یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت مو ہلہ عاشقان بشارت کہ نماند این جدائی برسد زمان دولت بکند خدا خدائی
و شک نیست کہ حضور شئ غیر تصور حقیقت آن شئ است مص من نمیدانم چہ در قفی اینقدر دانم کہ در جان منی دوران
را بتبعید اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا ترہیب کردند و نزدیکان را بتقریب من عرف نفسه فقد عرف ربه ترغیب نمودند
آنرا محکم لیس کمثله شئ حیرت افزود و این را متشابه و هو السمیع البصیر دلالت نمود آن را تنزیه لیس له مکان بجوله
حیران کرد و این را تشبیه اینما تولوا فثم وجه الله کار آسان کرد آن را بیاس کل ما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو
مخلوق مثلکم مردود الیکم محروم ساخت و این را بترجای فاحببت ان اعرف نواخت آنرا بتبازیانۂ ما للتراب و
رب الارباب دور کرد و این را در اشیانه و هو معکم اینما کنتم مطمئن و مسرور کرد اولئک ینادون من مکان بعید
و نحن اقرب الیه من حبل الورید بیگانگان را خطاب و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا سر بازد و آشنایان را بشارت
و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا سرافراز کرد در حق آنان آمد کہ علیکم بدین العجائز و در شان اینان فرمود ان
من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا اهل المعرفة بالله و قال امیر المؤمنین انه اندمجت علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم
اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة و قال علیه السلم مشیرا الی صدره آه ان ههنا لعلما جما لو اصبت له حملة و قال

سید

که از صحراء عدم بسرای وجود آید

مص

المؤید بالفیض القدسی مولانا جلال الدین محمد الرومی قدس الله روحه

آخوند فیض رحمه الله علی اعتقاده

سید العابدین علیه السلم انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتننا وقد تقدم فی هذا ابو الحسن الی الحسین
قبله الحسنا یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا و لاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما
یاتونه حسنا و قال علیه السلم لو علم ابو ذر ما فی قلب سلمان لقتله کلمة بها یجمع بین ظهوره سبحانه و خفائه هستی او پیدا
تر از همه هستیهاست زیرا که او بخود پیداست و پیدائی سایر اشیاء بدو است الله نور السموات و الارض همه اشیاء
بی هستی عدم محض است و مبدء ادراک همه هستی است هم از جانب مدرک و هم از جانب مدرک و هر چه را ادراک
کنی اول هستی مدرک شود و اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند مخ همه عالم بنور او است
پیدا کجا او گردد از عالم هویدا زهی نادان که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان ادراک مبصر بواسطه نور
دیگر چون شعاع صورت نبندد و با آنکه شعاع از غایت ظهور در الحالت غیر مرئی ملینماید تا آنکه طایفه انکار آن مینمایند
نوری که واسطه ادراک شعاع بود بر آن قیاس باید کرد نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء قال بعض العلماء لا
تتعجب من اختفاء شئ بسبب ظهوره فان الاشیاء انما تستبان باضدادها و ما عم وجوده حتی لا ضد له عسر ادراکه
فلو اختلفت الاشیاء فدل بعضها علی الله تعالی دون بعض ادرکت التفرقة علی قرب و لما اشترکت فی الدلالة
علی نسق واحد اشکل الامر و مثاله نور الشمس المشرق علی الارض فانا نعلم انه عرض من الاعراض یحدث فی الارض
و یزول عند غیبة الشمس فلو کانت الشمس دائمة الاشراق لا غروب لها لکنا نظن ان لا هیئة فی الاجسام الا الوانها
و هی السواد و البیاض و غیرهما فانا لا نشاهد فی الاسود الا السواد و فی الابیض الا البیاض فاما الضوء فلا ندرکه
وحده لکن لما غابت الشمس و اظلمت المواضع ادرکت تفرقة بین الحالتین فعلمنا ان الاجسام قد استضائت بضوء
و اتصفت بصفة فارقتها عند الغروب فعرفنا وجود النور بعدمه و ما کنا نطلع علیه لولا عدمه الا بعسر شدید و ذلک لمشاهدتنا
الاجسام متشابهة غیر مختلفة فی الظلام و النور هذا مع ان النور اظهر المحسوسات اذ به یدرک سایر المحسوسات فما هو ظاهر
فی نفسه و هو مظهر لغیره انظر کیف تصور استبهام امره بسبب ظهوره لولا طریان ضده فاذن الحق سبحانه هو اظهر الامور
و به ظهرت الاشیاء کلها و لو کان له عدم او غیبة او تغیر لانهدمت السموات و الارض و بطل الملک و الملکوت و لادرکت
التفرقة بین الحالتین و لو کان بعض الاشیاء موجودا به و بعضها موجودا بغیره لادرکت التفرقة بین الشیئین فی الدلالة
و لکن دلالته عامة فی الاشیاء علی نسق واحد و وجوده دائم فی الاحوال یستحیل خلافه فلا جرم اورث شدة الظهور
خفاء مغ ای تو مخفی در ظهور خویشتن وی رخت پنهان بنور خویشتن و نعم ما قیل لقد ظهرت فلا تخفی علی احد

بیکنند

مولانا عرفی طاب ثراه

الا علی اکه لا یعرف الفرا لکن بطنت بما اظهرت محتجبا وکیف یعرف من ما یعرف استتر فی حجاب وی لو اهم روی لست
در همه حال نهانی از همه عالم ز لسبکه پیدائی قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه لم تحط به الاوهام بل تجلی لها بها و بها
امتنع منها وقال بعضهم ما ظهر لشیٔ من المظاهر الا وقد احتجب به وما احتجب لشیٔ الا وقد ظهر فیه وقال اخر لشاید که غیری

در گلشن مذکور است

او را حجاب اید چه حجاب محدود را باشد و او را حدّ نیست شعر جهان جمله فروغ نور حق دان حق اندر وی ز پیدائیست
پنهان خرد را نیست تاب نور ان روی برو از بهر او چشم دیگر جوی ظهور جمله اشیاء بضدّ است ولی حق را نه مانند
ونه ندّ است چو نبود ذات حق را ضدّ همتا نمیدانم چگونه دانی او را اگر خورشید بر یکحال بودی شعاع او بیک
منوال بودی ندانستی کسی کین پرتو اوست نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست چو نور حق ندارد نقل و تحویل
نباشد اندر ان تغییر و تبدیل تو پنداری جهان خود هست دایم بذات خویشتن پیوسته قایم کلمة فیها اشارة

والاسماء

الی الصفات وانها عین الذات باعتبار و غیرها باعتبار چنانکه کنه ذات حق معلوم نیست کنه صفات او نیز معلوم
نیست لیکن چون اشعه صفات بر ماهیات انسانی تابیده ادراک ان بوجهی بحسب مبتوان و وجوب وجود اعنی وجود
بلا ماهیت که انسانرا نیست در فهم او قاصر است و صفات حق عین ذاتست بحسب حقیقت و هویت و غیر است
بحسب مفهوم و هم چنین صفات با یکدیگر و مرجع این سخن نفی صفاتست از حق با حصول نتایج و ثمرات ان از ذات تنها
و الیه اشار امیر المؤمنین ع بقوله کمال التوحید و فی لفظ اخر کمال الاخلاص نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها
غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصف الله فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه و
من جزاه فقد جهله و نیز اگر صفات بحسب حقیقت و هویت غیر ذات باشد احتیاج ذات لازم اید بغیر و حکم غیر برا و
فیبطل کون الذات تفعل ما یشاء و تحکم ما یرید روی الصدوق ره فی کتاب التوحید باسناده الصحیح عن هشام
بن سالم قال دخلت علی ابی عبد الله علیه السلم فقال لی انعت الله قلت نعم قال هات فقلت هو السمیع البصیر قال هذه
صفة یشترک فیها المخلوقون قلت فکیف تنعته فقال هو نور لا ظلمة فیه وحیوة لا موت فیه و علم لا جهل فیه وحق لا
باطل فیه فخرجت من عنده وانا اعلم الناس بالتوحید و باسناده عن محمد بن عروة قال قلت للرضا ع خلق الله
الاشیاء بقدرة ام بغیر قدرة فقال لا یجوز ان یکون خلق الاشیاء بالقدرة لانک اذا قلت خلق الاشیاء بالقدرة
فکانک قد جعلت القدرة شیئا غیره وجعلتها الة له بها خلق الاشیاء وهذا شرک واذا قلت خلق الاشیاء بقدرة
فانما تصفه انه جعلها باقتدار علیها وقدرة ولکن لیس هو بضعیف ولا عاجز ولا محتاج الی غیره وعن الباقر ع یسمع

بما یبصر و یبصر بما یسمع انه واحد احدی المعنی لیس بمعان کثیرة مختلفة وقال بعض اهل العلم وجود کله وجوب کله علم کله قدرة
حیوة کله لا ان شیئا منه علم وشیئا اخر قدرة لیلزم الترکیب فی ذاته ولا ان شیئا فیه علم وشیئا اخر فیه قدرة لیلزم التکثر
فی صفاته الحقیقیة نظم عبارانتا شتی وحسنک واحد وکلّ الی ذاک الجمال یشیر هر انسان بوجدان خویش درمی یابد
که نفس را حدیثی هست که خود متکلم است بان و خود سامع ان و خود عالم بانچه با خود گفت و خود شنید و دیگری را از
این میانه گفت و شنید و علم نصیبی نه پس عین واحده و ذات یگانه بصور مختلفه بر امده بوجود کثیره ظاهر شده از
شنوائی و گویائی و دانائی و از وی بحسب هر صورتی حکمی و اثری ظاهر شده و این کثرت وجوه و اختلاف احکام در
وحدت حقیقی او قادح نیست مص ذاتی که نگنجد بخیال من و تو شد فهم صفات او کمال من و تو ای دل چو هلیشه کرد
کنهش کردی ترسم که بسوزد پر و بال من و تو واسم ذاتست باعتبار صفتی معین و تجلی خاص فان الرحمن ذات له
الرحمة و القهار ذات له القهر سئل ابو الحسن الرضا ع عن الاسم ما هو فقال صفة لموصوف پس اسم نیز عین مسمی است
از روی حقیقت و هویت و غیر است باعتبار مفهوم و اسماء لفظیه اسماء اسماء اند کلمة فیها اشارة الی کلیات الموجودات
و مراتبها و انها ترجع الی عین واحدة موجودات مع کثرتها منحصر در پنج است و انرا حضرات خمسه خوانند و این پنج حضرت
جای ظهور حقست بذات یا صفتی از صفات و صف لازم ذاتست حضرت اول ذاتست که در ان ظهور حق است بذات
خود بر خود و انرا غیب مطلق گویند که از ان هیچکس حکایت نتواند کرد زیرا که انجا اسم و رسم نگنجد و عبارت چون اشارت
مجال ندارد لا ان ملکو چون در اشارت نایدت دم فرو چون در عبارت نایدت لی اشارت می بدیهی دلی نشان
نی کسی زو علم دارد نی نشان قال امیر المؤمنین علیه السلم ما وحده من کیفه ولا حقیقته اصاب من مثله ولا ایاه عنی
من شبهه ولا صمده من اشار الیه و توهمه کفتم همه ملک پادشاهی تو است خورشید فلک چو ذره در سایه تو است
کفتا غلطی ز ما نشان نتوان یافت از ما تو هر انچه دیده پایه تو است دوم حضرت اسماء است که در ان ظهور
حقست بر بوبیت بالوهیت و الیه اشیر فی ادعیتهم علیهم السلم بقوله بالاسم الذی خلقت به کذا و بالاسم الذی خلقت به
کذا سیم حضرت افعالست یعنی عالم ارواح که در ان ظهور حقست بر بوبیت و الیه اشیر بقولهم علیهم السلم رب کذا و
رب کذا چهارم حضرت مثال و خیالست که ان جای ظهور حقست بصور مختلفه داله بر معانی و حقایق و الیه اشیر
بقولهم ان فی العرش تمثال جمیع ما خلق الله عز وجل پنجم حضرت حس است و مشاهده که جای ظهور حقست بصور متعینه
کونیه کما تراه پس حضرت اعلی غیب مطلق باشد و حضرت انزل شهادت مطلق و تو از این حضرت که انزل و اسفل

حضرت است بطریق قهقری باز کرد و ببین که هرچه در عالم محسوس است مثال و صور تیست مران چیزی راکه در عالم مثالست
هرچه در عالم مثالست صورت و مثال شانی است از شئون حضرت ربوبیت و هرچه در حضرت ربوبیّت صورت اسمی
است از اسماء الله و هر اسمی صورت صفتی و هر صفتی وجهی مر ذات متعالیه را که با توجه ظهور روبرو میکند در کولی از
اکوان پس عارف بداند که هرچه در عالم حس ظاهر میگردد صورت معنی است عینی و وجهی است از وجوه حق باقی که ظاهر
و بارز شده بان لا هستی تو پیرایه هست دیگراست سنبیت زجام می پرست دیگراست زنهار مشو غره که دستی داری
کاین دست تو استین دست دگراست کلّما فی الکون وهم او خیال او عکوس فی مرایا او ظلال لاح فی ظل
السوی شمس الهدی لا تکن حیران فی تیه الضلال فما فی الوجود الا عین واحدة هی عین الوجود المطلق و
حقیقته وهو الموجود المشهود لا غیره لکن هذه الحقیقة الواحدة والعین الاحدیة لها مراتب ظهور لا تتناهی ابدا
فی التعین والتشخص وکلیات هذه المراتب منحصرة فی خمس اثنتان منها منسوبتان الی الحق سبحانه وثلثة منسوبة الی
الکون والانسان الحقیقی الکامل جامع للجمیع وهو معاد الوجود کما بیانه و پوشیده نماند که هرچند شرایط وجود بلیش
میشود بعد ان موجود از حضرت حق سبحانه بلیش میگردد و ابعد موجودات از این حیثیت ماهیة انسانی است
بوجوده العنصری زیرا که وی نوع اخیر است از مولود اخرین از موالید ثلثه پس جهات احتیاج و امکان در وی
از همه موجودات بیشتر باشد و حجب مانعه از رجوع بوحدت افزون تر اما حق سبحانه در حقیقت استعداد وی رفع
ان حجب بنهاده است بخلاف سایر حقایق که هریک از ایشان بمقتضای وما منا الا له مقام معلوم در مقام خود
محبوسند و استعداد تجاوز از ان ندارند و ذلک لتطور الانسان فی اطوار الوجود کلها کانها ودایع عنده ظ
اسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند کلمة فیها اشارة الی کیفیة تنزلات الوجود
ومعارجه الوجود یبتدی بعد مرتبتی الغیب فی التعین والتمیز فینزل من سماء الاطلاق الی ارض التقیید مترتبا من
الاشرف فالاشرف الی ان ینتهی الی ما لا اخس منه فی الامکان ولا اضعف فتنقطع عنده السلسلة النزولیة ثم یاخذ
فی العروج کذلک متدرجا فلا یزال یترقی من الارذل الی الافضل الی ان ینتهی الی الذی لا افضل منه فی هذه السلسلة
العروجیة فیکون هو بازاء ما بدء منه فی النزول کما اشیر الیه بقوله سبحانه یدبر الامر الی الارض ثم یعرج الیه وکلما کان الی مبدئه
سبحانه اقرب فهو الی البساطة والوحدة والغناء اقرب ومن الاختلاف والترکیب والافتقار ابعد ففی المرتبة الاولی
لا یفتقر فی تقوم ذاته ولا فی شیء من صفاته وافعاله الی شیء سوی مبدعه القیوم جل اسمه ویسمی اهل تلک المرتبة

علی اختلاف درجاتهم بالعقول والارواح والملائکة المقربین وفی المرتبة الثانیة وان لم یفتقر فی تقومه الی غیر ما فوقه
لکنه یفتقر فی افعاله وصفاته الی ما دونه من المراتب ویسمی اهلها علی تفاوت اقدارهم بالنفوس والبرازخ والملئکة
المدبرین وفی المرتبة الثالثة یفتقر فی تقومه ایضا الی ما دونه ویسمی بالصور والطبایع وفی المرتبة الرابعة لیس له حیثیة
سوی حیثیة الامکان والقوة ولا شیئیة له فی ذاته متحصلة الا بتول الاشیاء ویسمی بالمادة والماء والهیولی الهبا
وهی نهایة تدبیر الامر وبدایة مراتب الخلق ولهذا ورد اول ما خلق الله الماء ثم یاخذ فی العود فاول ما یحصل فیه مرکب من
مادة وصورة ویسمی بالجسم ثم یتخصص الجسم بصورة اعلی واشرف فیصیر بها ذا اغتذاء ونمو ویسمی بالنبات ثم یزید تخصصه
بصورة اخری اعلی مما قبلها تصیر بها ذا حس وحرکة ویسمی بالحیوان ثم یزید تخصصه بصورة اعلی وافضل یصیر بها ذا نطق
ویسمی بالانسان وللانسان مراتب کثیرة الی ان یصیر کاملا ذا عقل مستفاد فحینئذ تتم دائرة الوجود وتنتهی سلسلة
الجود والوجود فالوجودات ابتدات فکانت عقلا ثم نفسا ثم صورة ثم مادة فعادت متعاکسة کانها دارت علی نفسها
جسما مصورا ثم نباتا ثم حیوانا ثم انسانا ذا عقل فابتدء الوجود من العقل وانتهی الی العقل کما بدأکم تعودون کما بدانا
اول خلق نعیده وفی الحقیقة من الله البدء والیه العود والی الله المصیر ظ این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست
روزی رخش ببینم وتسلیم وی کنم والشرف والکمال انما هو بالدنو الی من الحق المتعال ففی البدء کلما تقدم کان
اوفر اختصاصا وفی العود کان کلما تاخر کان اعلی مکانا والی البدء واشیر بلیلة القدر وانزال الکتب والرسل
المعنویین تنزل الملئکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر والی العود بیوم القیمة والمعراج المعنوی تعرج الملئکة و
الروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة وعبر عنهما فی الاخبار بالاقبال والادبار فروی فی الکافی باسناده
عن الصادق علیه السلم قال ان الله خلق العقل وهو اول خلق من الروحانیین عن یمین العرش من نوره فقال له ادبر
فادبر ثم قال اقبل فاقبل فقال الله تعالی خلقتک خلقا عظیما وکرمتک علی جمیع خلقی ثم قال خلق الجهل من البحر
الاجاج ظلمانیا فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم یقبل فقال له استکبرت فلعنه ثم ذکر علیه السلم جنود العقل من
الخیرات وجنود الجهل من الشرور والجهل یتمیز ویظهر بالعقل فوجوده بالعرض من غیر صنع وادباره تابع لادبار العقل
واقباله معا وانما لم یقبل لانه بالادبار بلغ اقصی مراتب الکمال المتصور فی حقه ولهذا استکبر وما ذکرنا یتبین سر
تقدم الارواح علی الاجساد مع انها حادثة بحدوثها وسر قوله صلی الله علیه واله نحن الاخرون السابقون وقوله انا
اول الانبیاء خلقا واخرهم بعثا شاد و سرخط حلقه هستی بحقیقت بهم تو پیوستی فی جانا من و تو پر تموله پرکارهم
شیخ فخر الدین العراقی

سر کوچه دو که ده ایم لکن داریم چون نقطه نهادیم در این دائره پای تا آخر کار سر بهم باز آریم کلمة فیها اشارة الی ان المقتضی لظهور الحق فی المظاهر انما هو الاسماء الالهیة وان مظهر اسم الله هو الانسان الکامل حضرت حق سبحانه وتعالی بذات خود مستغنی است از عالم و عالمیان اما اسماء نامتناهیه الهی مقتضی آنست که هر یک را مظهری باشد تا اثر آن اسم در آن مظهر بظهور رسد و مسمی که ذاتست تعالی شانه در آن مظهر بر نظر موحد جلوه کند مثلا الرحمن الرازق القهار هر یک اسمیند از اسماء حق سبحانه و تعالی و ظهور آن براحم و مرحوم و رازق و مرزوق و قاهر و مقهور تواند بود که تا در خارج راحم و مرحومی نباشد رحمانیت ظاهر نگردد و هم چنین رازقیت و قاهریت و جمیع اسماء را بر این قیاس توان کرد پس سبب ظهور حق در جمیع موجودات جزئیه طلب اسمائی بود عز شانه و همه اسماء در تحت حیطه اسم الله است که جامع جمیع اسماء است و بهمه محیط است و او نیز اقتضای مظهر کلی کرد که آن مظهر را از راه جامعیت مناسبتی با اسم جامع باشد تا خلیفة الله باشد در رسانیدن فیض و کمالات از اسم الله بما سواه و آن مظهر جامع انسان کامل است که مخزن کل وجود و مفتاح جمیع خزائن جود است بل چه مهر بود که بسرشت دوست در گل ما چه گنج بود که بنهاد یار در دل ما بدست خویش چهل صبح روز باغبان ازل نماند تخم کلی تا نکشت در دل ما وسیاق الکلام فیه کلمة فیها اشارة الی لمیة الایجاد وانه امر اعتباری جبیل از جمال خود آنزمان بهره یابد که حسن خود را در آئینه مشاهده کند بنابر این وجود مطلق از سمای اطلاق و غیب هویت نزول فرموده در مرائی تعینات و مجالی تشخصات بحسب اسماء و صفات تجلی کرد و حسن خود را در آئینهای مختلف دید و در هر آئینه بصورتی مناسب او نمود و بحسب تعدد مظاهر کثرت پیدا شد لا وما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت عددت المرایا تعدد او صد هزار آئینه دارد شاهد مهروی من رو بهر آئینه کارد جان در او پیدا شود و چون تعین امری اعتباری است ظهور آن بواسطه نوریست که در مراتب ساریست جنید که حدیث کان الله ولم یکن معه شئ شنید گفت الان کما کان و همانا این ضمیمه در حدیث مندرج است و کان الله در او از قبیل و کان الله علیما حکیما ظ آنکس است اهل بشارت که اشارت داند نکتهاست بسی محرم اسرار کجاست و از اینجا فرمود کل شئ هالک الا وجهه ولم یقل سیهلک لانه هالک ازلا و ابدا لا یتصور الا کذلک و اگر ضمیر وجه راجع بشئ باشد مراد از وجه اصل حقیقت او خواهد بود که عبارت از هستی مطلق او است فالعالم کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و وجد الله عنده روی فی کتاب التوحید باسناده عن امیر المؤمنین علیه السلم انه سئل عن وجه الرب تعالی فدعا بنار و حطب فلما اشتعلت قال این وجه النار قال السائل هی وجه من جمیع حدوده قال هذه النار مدبرة مصنوعة لا یعرف وجهها و خالقها من جمیع

کرم

حق

انوار الهی و مکمن فیوض نامتناهی است بل مخزن

مولانا محمد الشیرین المغربی

مولانا جلال الدین محمد الرومی

شمس الدین محمد الملقب بحافظ

لا یشبهها و لله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله لا یخفی علی ربنا خافیة وفیه وفی الکافی باسناده عن الصادق علیه السلم انه قال رجل عنده الله اکبر فقال الصادق علیه السلم حدده فقال الرجل کیف اقول قال قل الله اکبر من ان یوصف وفی روایة اخری انه علیه السلم قال وکان ثمة شئ فیکون اکبر منه فقال فقیل وما هو قال الله اکبر من ان یوصف کلمة فیها تمثیل لزیادة بیان للجمع بین الوحدة والکثرة والتنزیه والتشبیه روح تو حال نیست در هیچ عضوی از اعضای تو با آنکه هیچ عضوی از آن خالی نیست و متعدد نیست بتعدد اعضا و متعدد نیست بتعدد آن و آن انانیت تست که مدرک و محرک و متفکر و مدبر اعضا و مظهر کسوت او بند او قوام و حقیقت اعضاء و هم چنین نسبت هویت حق سبحانه و تعالی با همه موجودات همچو نسبت روح تست با اعضای تو پس حقیقت همه یکیست و حال نیست در هیچیک با آنکه خالی نیست از او هیچیک کما قال امیر المؤمنین علیه السلم لم یحلل فی الاشیاء فیقال هو فیها کائن ولم ینأ عنها فیقال هو منها بائن و متعدد نیست بتعدد آنها و متعدد نیست بتعدد آنها و اوست فی الحقیقة مدرک و محرک و متفکر و مدبر در همه و اوست قوام حقیقت و نور همه کما قال الله تعالی فبی یسمع وبی یبصر من عرف نفسه فقد عرف ربه لا هم از او دان که جان بسجود کند ابراهیم ز آفتاب جود کند ابویزید گفت سی سال است که من با حق سخن میگویم و خلق پندارند که با ایشان میگویم و قال صاحب الفتوحات کما ان صورتک تثنی علی روحک کذا صورة العالم تسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم وقال ایضا العالم صورة الحق وهو روح العالم المدبر له فهو الانسان الکبیر و خواجه افضل الدین کاشی علیه الرحمة گوید همچنانکه آگاه شدی که در جهان مردم الا تا اجساد ظاهرش با ارواح باطنش بنفس دراک روشنست چنانکه نفس چون مصباح بود میان زجاجه ارواح و ارواح چون زجاجه اندر مشکوة و اجساد چون مشکوة آگاه توان شد که ارواح و نفس چون اجساد باشند هویت را جثه عظمه و هویت چون جان بود ایشان را و همه بوی زنده و درخشان باشند حم حق جان جهان است و جمله بدن املاک لطایف و حواس این تن افلاک و عناصر و موالید اعضا توحید همین است و دگرها همه فن کلمة بها یتبین الفرق بین الامر الایجادی و التکلیفی و نفی الجبر والاختیار و اثبات امر بین امرین ظ بارها گفته ام و بار دگر میگویم که من دلشده این ره نه بخود میپویم در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که از آن دست که میپروردم میرویم هم چنانکه ذات موجودات را با تفاوتها فی الدرجات و اختلافها فی الشرف جهة وحدتی هست که آن حقیقت واحده الهیه است که جامع جمیع درجاتست مع غایة بساطة واحدیه هم چنین صفات و افعال همه را

الله اکبر من ای شئ فقال من کل شئ فقال م

شمس الدین محمد الملقب بحافظ

جهة وحدتی است که ان بحق بلسنو لست فان السمع والبصر وغیرهما من الصفات فبای موصوف کان هو له سبحانه حقیقة
ولذلک قال وهو السمیع البصیر ای لا غیره یعنی هو السمیع بعین سمع کل سمیع والبصیر بعین بصر کل بصیر وقال وهو الحی لا اله الا
هو ای بعین کل حیوة *مو* خلق را چون اب دان صاف وزلال واندران تابان صفات ذو الجلال پادشاهان مظهر
شاهی حق عالمان قرات اگاهی حق خوبرویان اینه خوبی او عشق ایشان نور مطلوبی او قرنها بر قرنها رفت
ای همام وین معانی برقرار و بر دوام اب مبدل شد دراین جو چند بار عکس ماه و عکس اختر برقرار وکذلک الافعال
فانها منسوبة الی الوجودات من ذلک الوجه الذی ینسب الی الحق بعینه فکما ان وجود زید بعینه امر متحقق فی الواقع وهو
شان من شئون الحق سبحانه ولمعة من لمعات وجهه فکذلک هو فاعل لما یصدر عنه بالحقیقة لا بالمجاز ومع ذلک
ففعله احد افاعیل الحق تعالی بلا شوب قصور وتشبیه تعالی عن ذلک کما قال عز وجل وما رمیت اذ رمیت ولکن
الله رمی فاحمد ضرام او هامک ایها الجبری فالفعل ثابت لک بمباشرتک ایاه وقیامه بک وسکن جاشک ایها القدری
فان الفعل مسلوب منک من حیث انت انت لان وجودک اذا قطع النظر عن ارتباطه بوجود الحق فهو باطل
فکذا فعلک اذ کل فعل متقوم بوجود فاعله وانظر اجمیعا بعین الاعتبار فی فعل الحواس کیف امحت والطوت
فی فعل النفس وتصورها فی تصور النفس واملوا جمیعا قوله تعالی قاتلوهم یعذبهم الله بایدیهم ولتصالحا القول للامام
بالحق لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین فی نسبت اقتدار فعل بما هم ازان روی بود کو ماشد جام کیتی نمای
او مانیم که بما هرچه هست پیدا شد متفق است که در محامد حق را وقایه خود سازد واضافه همه فضایل وکمالات بحضرت
او کند که الخیر فی یدیک چرا که همه محامد امور وجودیه است ووجود حق راست جل شانه بل الوجود هو الحق حقیقة و
در اضافه مذام خود را وقایه حق کرداند که الشر لیس الیک چرا که نقایص وقبایح امور عدمیه است وعدم عبد راست بل
هو العدم حقیقة وفی التنزیل ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک وفی الحدیث النبوی
من وجد خیرا فلیحمد الله ومن وجد غیر ذلک فلا یلومن الا نفسه وفی کلام امیر المؤمنین علیه السلم ولا یحمد حامد الا ربه و
لا یلم لائم الا نفسه وفی کلام واگرچه توحید خالص مقتضی استناد همه است بحق قل کل من عند الله ظ کر ریخ
پیشت اید وکر راحت ای حکیم نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند **کلمة** بها یجمع بین التنزیه والتشبیه تنزیه حق
از بعضی امور بمقتضای عقل عرفی واستحسان فکر عادی تقیید الجناب است باعدای ان امور اذ الاطلاق لمن
یجب له الاطلاق تقیید له بهذا الوصف مع انه مطلق عن الاطلاق کما انه مطلق عن التقیید لیس هیچ الله قائل

بالتشبیه

بالتشبیه بلا تنزیه ناقص المعرفة است چون مجسمه که در تشبیه حدی پیدا کرده اند ومطلق را مقید ومحدود دانسته اند همچنین
قائل بتنزیه بلا تشبیه ناقص المعرفة است از ان جهة که مقید حق مطلق است ومحدود حق غیر محدود پس مقدار ان امور
که حق را ازان تنزیه کرده است از معرفت تعینات لوازم تنوعات ظهور او سبحانه محروم ومهجور است ومیداند که
تنزیه او از جسمانیات تشبیه او است بعقول ونفوس وتنزیه او از عقول ونفوس تشبیه او است بمعانی مجرده از صور
عقلیه ونفسیه وتنزیه او از جمیع الحاق او است بعدم وتحدید عدمی او است بعدمیات غیر متناهیه تعالی عن ذلک علوا
کبیرا چه موجودات متحققة الوجود منحصر است دراین اقسام وبیرون ازاین بحکم وهم وتوهم تخیلی است پس عارف محقق
وکامل محقق کسی است که حق را من حیث ذاته منزه از تشبیه وتنزیه بداند ومن حیث تعینه للاشیاء او ظهوره بها میان
تشبیه وتنزیه جمع کند وهر یک را در مقام خود ثابت دارد وحق را بوصفی التنزیه والتشبیه نعت کند بالاعتبارین کما جاء به
الشرع من غیر تصرف بعقله القاصر ولا تاویل للمتشابه الا المصلحة تفهیم من لا یفهم کیف والعقول المقیدة فی القوی
المزاجیة الجزئیة مقیدة جزئیة کذلک بحسبها وانی للمقید الجزئی ان یدرک الحقایق المجردة المطلقة من حیث هی کذلک
الا ان تطلق عن قیودها بحسب شهودها ووجودها فان المحدث لا یدرک الا المحدث فقد جمع الله تعالی بین التنزیه و
التشبیه فی ایة واحدة فقال لیس کمثله شیء فنزه وهو السمیع البصیر فشبه واذا کان الکاف غیر زائدة ویکون المعنی
الثانی انه لا سمیع ولا بصیر فی الحقیقة الا هو ویکون الاول تشبیها لانه اثبات للمثل وان کان تنزیها ایضا لا حقیقة
بالتنزیه من المثل ویکون الثانی تنزیها عن ان یشارکه غیره فی السمع والبصر وعلی تقدیر زیادة الکاف یحتمل التشبیه
ایضا فان من یمیز عن المحدود فهو محدود بکونه لیس عین هذا المحدود وان اخذنا علی معنی نفی مثل من هو علی صفته
فان نفی المثل قد یطلق علی هذا من غیر قصد الی نظیر له کما یقال مثلک لا یبخل ای من هو ذو فضیلة مثلک لا ینالی
منه البخل والمراد نفسه والمبالغة فی نفی البخل عنه بالبرهان ای انت لا تبخل لان فیک ما ینافی البخل فیکون المعنی
نفی المثل بطریق المبالغة ای لیس مثل من هو علی صفة من الصمدیة وقیومیة لکل شیء اذ لا شیء الا وهو به موجود ای
بوجوده فهو عین الاشیاء فهو محدود بحدود کل ذی حد اذ هو الساری فیها کلها بل هو الکون کله فهو تشبیه وهو بعینه
تنزیه اذ هو نفی لما سواه وایضا اذا احاط بالکل ولم ینحصر فی واحد منها ولا فی الکل لم یکن محدودا فسبحان من
تنزه عن التشبیه بالتنزیه وعن التنزیه بالتشبیه *مو* کاه خورشید وکهی دریا شوی کاه کوه قاف وکه عنقا شوی
تو نه این باشی نه ان در ذات خویش ای برون از وهمها وز بیش بیش از تو ای بی نقش با چندین صور هم موحد هم

عکس او
شوب ه
نسبت ه
بحق ه
نفی ه
المؤید بالفیض الغیبی مولانا جلال الدین محمد الرومی

كلمة بها يجمع بين قربه سبحانه من الموجودات وبعد بعضهم عنه الاسماء الالهية الكمالية الطالبة للمظاهر متباينة
متقابلة في اللطف والقهر وفروعهما وشعبهما الغير المتناهية الحاصلة من تراكيب الاسماء ثنائيا وثلاثيا فكل منها
يوجب تعلق ارادته سبحانه وقدرته الى ايجاد مخلوق خاص يدل عليه اى على الذات الموصوفة بالصفة المتعينة والمتجلية
بالتجلي الخاص فانها المراد بالاسم كما عرفت والموجودات ايضا في صلاحيتها للمظهرية مختلفة بحسب اختلاف استعداداتها
المادية في اللطافة والكثافة والقرب من الاعتدال الحقيقي والبعد عنه وتفاوت الارواح التي بازائها في الصفاء
والكدورة والقوة والضعف بحسب الفطرة لمناسبة تلك المواد وغير ذلك من الاسباب فكما ان لكل منها استعدادا
كليا لقبول الوجود كذلك لكل منها استعداد اجزئيا لظهور اسم خاص فيه او اسماء خاصة واحد ابعد واحد حتى يصل الى
كماله اللائق به والحق سبحانه منزه عن التقييد بالاسماء والحصر فيها فهذا هو السبب في الاختلاف الاضافات المتكررة
من طرف الحق والخلق وطريقه وقربه سبحانه بالنسبة اليهم خلاف طريقهم وقربهم بالنسبة اليه لان طريقه وقربه من حيث
الوجود والاحاطة والمعية التي لا تفاوت فيها بالنسبة الى الجميع اصلا كقرب المداد بالنسبة الى حروف الكتاب و
طريقهم وقربهم من حيث الظهورات الاسمائية والاستعدادات الذاتية التي هم فيها مختلفون شعر زحق با هر یکی
حظی و قسمی است معاد و مبدا هر یک ز اسمی است بدان اسمند موجودات قائم وزان اسمند در تسبیح دائم وان
كان مصير الكل اليه سبحانه لعدم تقييده عز وجل باسم دون اسم كما قال سبحانه وانك لتهدي الى صراط مستقيم صراط
الله الذي له ما في السموات وما في الارض والى الله المصير فهو سبحانه قريب منهم جميعا غاية القرب واذا سألك
عبادي عني فاني قريب وهو معهم اينما كانوا على صراط مستقيم ابدا ما من دابة الا هو اخذ بناصيتها ان ربي على صراط
مستقيم ومع هذا فبعضهم في غاية البعد عنه تعالى وعلى طريق يفضي به الى الشقاوة وفي دعاء عرفة الهي ما اقربك مني
وابعدني عنك الهي ما ارافك بي فما الذي يحجبني عنك وذلك لان قرب كل واحد منهم اليه سبحانه انما هو من جهة اسم
معين هو مقيد به وهو بعيد عنه تعالى عن جهة الاسماء الاخر لعدم تحققه بها وشعوره بها ومثال او مثال كور وكری است
که او را محبوبی باشد که طالب نزدیکی او باشد محبوب اگرچه پیش او حاضر باشد ولیکن چون محب را هیچ کونه ازاو حظی نیست
ودر بمی باید دور خواهد بود و از همان درک الهجران که بود بیرون نیاید واگرچه محبوب با او در غایت نزدیکی باشد اگر
چه چون درک کردن به بنده نزدیکیست ع جدای دور بود از بر خداوندان واستقامت صراطه عبارة عن رجوعه الى
الاسم الذي بدء منه وذلك الاسم هو الذي يربيه ويهديه وصراطه مستقيم بالنظر الى كماله الذي هو منتهى سيره واللائق

بجاله

شیخ محمود الشبستری قدس سره

الى الوصول
بجاله وان لم يكن مستقيما بالنظر الى سعادته الذي هو الفوز بالنجاة والظفر بالدرجات الكرام ناهمواری زمین در
سایه کج بینی ان کجی را عین استقامت سایه دان چه راستی ابرو در کجی او است ع ابروی تو کر راست بود کج باشد
ع از کجی راستی کمان ابد چرا که راستی ابرو وکمان عبارت از هیئتی است که بباید بران باشند تا ابرو وکمان باشند
وشک نیست که ان معنی در کجی ایشان راست بباید همچنین استقامت وراستی حقیقت وبودن ان بر طریق مستقیم
ان است که ظهور ان در قوابل بحسب اقتضای قابلیت ایشان باشد پس اگر چنانچه قابل تقاضای ان کند که حقیقت
در ان باسم المضل ظاهر شود ظهور وی بر طریق استقامت خواهد بود که اگر بفرض محال در ان مظهر باسم الهادی ظاهر
شود التخفیف در ان مظهر بطریق مستقیم نخواهد بود روی في الكافي باسناده عن ابي جعفر الباقر عليه السلام انه قال
ان الله الحليم العليم انما غضبه على من لم يقبل منه رضاه وانما يمنع من لم يقبل منه عطاه وانما يضل من لم يقبل منه هداه
وفي الحديث النبوي من وجد خيرا فليحمد الله ومن وجد غير ذلك فلا يلومن الا نفسه حافظ هرچه هست از قامت نا
سازبی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست كلمة فيها اشارة الى كيفية تعلق العلم الازلي
بالاشياء ومنشاء الامكان لها حق تعالى در ازل ذات خود را بمبدائیت وقد افادوا ذلك بقولهم تجلی بذاته لذاته
وبهمان دانستن هرچه از اغاز افرینش باز بر تو هستی بران افتاده الى ابد الاباد در اینجهان یا در ان جهان حتى المحسوسات
مجموع را بمبدائیت زیرا که ذات حضرتش باعتبار مبدئیت عبارت از تعینی است کلی که جامع جمیع تعینات کلیه وجزئیه ازلیه
وابدیه است که انرا تعین اول کویند پس علم او بتعینات نامتناهی عین علم او باشد بذات وچون اشیا را با سرها
در ضمن علم او بذات او معلومیتی است ضمنی هر اینه از او هرچه بظهور ابد چنان وچندان تواند بود که اقتضای ان
معلومیت ضمنی بود زیرا که ان فرع معلومیت ذات مقدسه از تغیر و تبدل است ازلا وابدا ومقتضای فرع مقتضای
اصل ومنشاء امکان وتساوی نسبت وجود وعدم با این تعینات یعنی ظهور وبطون وبروز از علم بعین کمال
تنزه وتقدس ذاتی حضرت تعالی شانه از تقید باسمای متقابله كلمة فيها اشارة الى التجلي العلمي الاستعدادی
والتجلي العيني الكمالي جواد على الاطلاق وفياض على الدوام نخست بحسب فیض اقدس بصور استعدادات وقا
بلیات تجلی فرمود وخود را در مرتبه علم برنگ همه اعیان نمود پس بفیض مقدس اعیان را على قدر استعدادهم
خلعت وجود بخشید ولباس هستی پوشانید فالقابل من فيضه الاقدس والمقبول من فيضه المقدس مو
ان یکی جودش کدا ارد پدید وان دگر بخشد کدا یانرا مزید بعد از اتصاف اعیان بوجود هر حالی از احوال الشان

که او را تعین
معلومیت اندراج در شئه
هر اینه
و اقتضای نظام وجود
فرع اندراج باصل

مولانا جلال الدین محمد رومی

معدّ حال دیگر است و هر کمالی ممدّ کمالی دیگر ابد الابدین استعدادات در تزایدست و کمالات علی حسب الاستعدادات

در نمایش نه استعدادات را غایتی و نه کمالات را نهایتی لا کِ تعالی الله زهی دریای پرشور کزو هر تشنه ارد تشنگی

زور کرا زوی تشنهٔ صد جرعه نوشد برای جرعهٔ دیگر جز و شد گذشت التجنّب و جوازچون واز چند نه آب آخر

شود نه تشنه جو رسند **کلمة** فیها اشارة الی تبیین معنی حدوث العالم و معنی القول بالقدم اعیان الموجودات

هی کلمات الله التی لا تبدیل لها و ینسب الیها القدم من حیث ثبوتها فی العلم و ینسب الیها الحدوث من حیث وجودها

فی العین فالتقدیر فی الازل والایجاد فیما لا یزال ولا یتعلق الایجاد الا بالمعدوم فلا یکون العالم ازلیّا وایضاً فکل ما

وجوده من الغیر فله مبدء والابتداء ینافی الازلیة وایضاً یلزم ان یکون مستفیداً لوجود من الغیر لا یکون مستفیداً لوجود

من الغیر فلیس وجود العالم مع وجود الباری ولیس بینهما بعد مقدر لانه ان کان امراً موجوداً یکون من العالم والّا لم یکن

شیئاً ولا ینسب احدهما الی الآخر من حیث الزمان بقبلیة ولا بعدیة ولا معیة لانتفاء الزمان عن الحق وعن ابتداء

العالم فسقط السؤال بمتی عن بدو العالم کما هو ساقط عن وجود الحق لان متی سؤال عن الزمان ولا زمان قبل العالم

الّا وجود بحت خالص لیس من العدم وهو وجود الحق و وجود من العدم وهو وجود العالم فالعالم حادث فی غیر زمان

مصرعٰ هستی او از قدم هستی ما از عدم باقی و پاینده او است ما همه قربان او **کلمة** فیها اشارة الی التجدد الخلق مع

الآنات العالم بمجموعه متغیّر ابداً وکل متغیّر یتبدل تعیّنه مع الآنات فیوجد فی کل آن متعین غیر المتعین الذی هو فی الآن

الآخر مع ان العین الواحدة التی تطرأ الیها التغیرات بحالها فالعین الواحدة هی حقیقة الحق المتعینة بالتعین الاول

اللازم لعلمه بذاته وهی عین الجوهر المعقول الذی قبل هذه الصور المسماة عالماً ومجموع الصور اعراض طاریة متبدلة

فی کل آن والمحجوبون لا یعرفون ذلک فهم فی لبس من هذا التجدد الدائم فی کل آن واما العارفون فانهم یرون ان الله

تعالی یتجلی فی کل نفس بالاسماء الجمالیة والجلالیة معاً فیتخلع بالاولی علی العالم خلعة الوجود ویخلعها عنه بالثانیة

باد جاعه اباه بل برجوعه بنفسه الی هلاکه الاصلی وبطلانه الذاتی اذ کل شیء یرجع الی اصله وهکذا دائماً ففی کل آن هو فی

شان یذهبکم ویأتی بآخرین ولا ینکر التجلی وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمرّ مرّ السحاب ولما کان هذا الخلق من

جنس ما کان اولاً التبس علی المحجوبین ولم یشعروا بالتجدد وذهاب ما کان بالفناء فی الحق بل هم فی لبس من خلق جدید

واو تو ابه بلنشابها سنا عنکبوتان مگس قدید کنند عارفان در دمی دو عید کنند مصرعٰ هر دمی جانی فدا سازم تو را

در هماندم بخشی از سر جان نو جان نو بخشد جمال تو مرا کهنه را گوید که جلالت که برو هر دم عیدی و قربان نوی است

العالم م

خلعة م

افضل الحکماء والمتالهین حکیم سنائی قدس سره

خلعت

خلعت نو روز نوروزی نو ویظهر هذا المعنی فی الماء الجاری فانه تدخل فی کل آن قطعة منه فی النهر ثم تذهب وتدخل اخری

مع انها تری واحدة بالشخص دائماً وفی النار المشتعلة من الدهن والفتیلة فانه فی کل آن یدخل منهما شیء فی تلک النارية

ویتصف بصفة النوریة ثم تذهب تلک الصورة بصیرورته هواء هکذا شان العالم باسره فانه یستمد دائماً من الخزائن الالهیة

فیفیض منها ویرجع الیها مصرعٰ هر کو ز تو پیدا شد هم در تو شود پنهان پیدا و نهان گشتن هم کار تو می بینم نی همیشه

خلق در خلق جدید است اگرچه مدت عمرش طویلست همیشه فیض فضل حق تعالی بود در شان خود اندر تجلی

از آن جانب بود ایجاد و تکمیل وز این جانب بود هر لحظه تبدیل **کلمة** فیها اشارة الی وحدة الفعل امداد الحق وتجلیاته

واصل الی العالم فی کل نفس وفی التحقیق الاتم لیس الا تجلی واحد یظهر له بحسب القوابل ومراتبها واستعداداتها تعینات

فیلحقه لذلک التعدد والنعوت المختلفة والاسماء والصفات لان الامر فی نفسه متعدد او وروده طار ومتجدد وانما

التقدم والتاخر وغیرهما من احوال الممکنات یوهم التجدد والطریان والتقیید والتغیر ونحو ذلک کالحال فی التعدد والا فالامر

اجلّ واعلی من ان ینحصر فی الاطلاق او تقیید او اسم او صفة او نقصان او مزید ولذا قیل فی قوله سبحانه کل یوم هو فی شان

انها شئون یبدیها لا شئون یبتدیها والا لم یجتمع مع قوله جفّ القلم بما هو کائن وهذا التجلی الاحدی المشار الیه لیس غیر

النور الوجودی ولا یصل من الحق الی الممکنات بعد الاتصاف بالوجود وقبله غیر ذلک وما سواه فانما هو احکام الممکنات

وآثارها یتصل من بعضها بالبعض حال الظهور بالتجلی الوجودی الوحدانی المذکور ولما لم یکن الوجود ذاتیاً لسوی الحق

بل مستفاداً من تجلیه افتقر العالم فی بقائه الی الامداد الوجودی الاحدی مع الآنات من دون فترة ولا انقطاع اذ لو

انقطع الامداد المذکور طرفة عین لفنی العالم دفعة واحدة فان الحکم العدمی امر لازم للممکن والوجود عارض له من

موجده مصرعٰ ای جود تو سرمایه سود همه کس وی ظل وجود تو وجود همه کس گر فیض تو یک لحظه بعالم نرسد معلوم

شود بود و نبود همه کس **کلمة** فیها اشارة الی قیومیته تعالی وان لا قائم بذاته عزّ وجلّ الا هو چیزی که بذات خود قائم

باشد و در قیام خود بمحلی یا بموضعی محتاج نباشد ذات حق است ولیس تعالی و تقدس و آنچه آنرا نزد علمای رسوم

جوهر خوانند و قائم بنفس دانند فی الحقیقة موجود نیست بلکه آن امریست موهوم و ماهیتی است معدوم عالم من

اوله الی آخره از قبیل اعراض است و چون پیش از یک آن وجود ندارد بلکه در آن وجود معلوم معدوم میشود محتاج

نیست بمحلی که بر سبیل حلول بدان قائم باشد بلکه اثر چیزی می باید که قائم بذات خود باشد تا سبب قیام آن گردد

وآن ذات حق است که قیوم همه است نه برنشین علمت کاینات ما بتو قائم چو تو قائم بذات شعر ولو عارض

لو روز نولست

منها

شیخ محمود قدس سره شبستری

مدیداست

مختلفة

ش

قدیم

ذات وجود هم مشتبهای مشکوه وجود هم و عرض جدید بوجهی عین عرض قدید است و بوجهی غیر چه در وجود متغایرند
و در ماهیت متحد مگر در محلی که ماهیت نیز متغایر شود که انجا بوجهین غیراست شعر عرض شد هستی کان اجتماعیست
عرض سوی عدم بالذات ماعلیست بهر جزوی ز کل کان نیست گردد کل اندر دم ز امکان نیست گردد جهان
کلست در هر طرفة العین عدم گردد و لا یبقی زمانین دیگر باره شود پیدا جهانی بهر لحظه زمین و اسمانی بهر
ساعت جوان این کهنه پیر است بهر دم اندر او حشر و نشر است در او ساعت می‌نپاید در ان لحظه که بمیرد چیزی م
بزاید ولیکن طامة الکبری نه این است که این یوم العمل این یوم دین است بلی از نفاذ فرمان قهرمان وحدت
حقیقی است که در محل ظهور اثار اسم بزرگوار الظاهر هیچ چیز را بهره از ثبات و قرار اصلا نیست حتی زمان متعارف
موهوم الاتصال که معنی بقابی ملاحظه ان تصور نمیتوان کرد و از دقایق الطاف الهی انکه در اکمل کتب که با فضل رسل
فرستاده بجهة هدایت و راهنمائی خلایق از مخلوقات بکلمات ادا فرموده و حال انکه کلمات را در نسخه جامعه انسانی
مطابق و فی انفسکم افلا تبصرون عدم ثبات و استقرار چنان ظاهر است که واهمه را مکنت دغدغه و تشکیک نیست
تا از اطلاع بران نظایر و اندیشه دران حال طالب صادق دریابد لا مالک ملک البقا جز واحد قهار نیست قهرش
ان که غیر در وادی او دیار نیست او است که نور ظهورش بنماید این و ان والچه می‌پنداریش عالم بجز پندار نیست
انکه هست و بود باشد برتر از ادراک ما است وانکه هستش میشمارد پیش ابصار نیست هر چه بنمایدش هر یک و نیز
نباید انداخت مدتها باید نماید کی و باید کی اثر از هویت و بنمویت افزاینده و پرورنده او باید شناخت و خود را بغلط نباید انداخت
ما عندکم ینفد و ما عند الله باق زهی جواد مطلق عزت قدرته که بحسب کرور لحظات و مرور لمحات بل بحسب تتالی انات
ما نیاز مندان را خلعت وجود می‌بخشد و از صفت بقای خود امداد نموده و از فنا محفوظ و از بقا محظوظ می‌کرداند
بکدم اثر موجدی و خالقی او از ما منقطع نیست و ما از وصول این اثر بی خبر و از افاضه این موهبت غافل اللهم
وفقنا لشکر نعمک التی لا تحصی کلمة فیها اشارة الی ان الانسان الکامل هو المدبر للعالم بالاسماء الالهیة و انه شکر نعمائک
الواسطة فی وصول الحق الی الخلق حق سبحانه و تعالی در اینهٔ دل انسان کامل که خلیفه اوست تجلی میکند و عکس انوار فیض م
تجلیات از اینه دل او بر عالم فائض میگردد و بوصول ان فیض عالم باقی میماند و تا این کامل در عالم باقیست استمداد
میکند از حق تجلیات ذاتیه و رحمت رحمانیه و رحیمیه بواسطه اسماء و صفاتی که این موجودات مظاهر و محل استوای
انهاست پس بدین استمداد و فیضان تجلیات محفوظ میماند مادام که انسان کامل درویست پس معنی از معانی

از باطن

از باطن بیرون نیاید مگر بحکم او و هیچ از ظاهر در نیاید مگر با مر او و اگر چه این کامل در حال غلبه بشریت نداند فهو البرزخ بباطن م
بین البحرین و الحاجز بین العالمین و الیه اشار بقوله سبحانه مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان ای کلاهما لا
یلتبس احدهما بالاخر جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه ای هر چه هستی توئی و فی کلام مولانا الصادق علیه السلم
علی ما روی عنه نحن صنائع الله والناس بعد صنائع لنا و قال بعض العارفین لما رایت علیه السلم ان الصورة
الانسانیة اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع صور
العالمین و هی المختصر من العلوم فی اللوح المحفوظ و هی الشاهد علی کل غایب و هی الحجة علی کل جاحد و هی الطریق المستقیم من العلوم م
الی کل خیر و هی الصراط الممدود بین الجنة والنار و عنه علیه السلم انه قال اجعلوا لنا ربا نؤب الیه ثم قولوا فی فضلنا ما
شئتم و عن امیر المؤمنین ع انه قال نزلونا عن الربوبیة ثم قولوا فی فضلنا ما استطعتم فان البحر لا ینزف و سر الغیب لا
یعرف و کلمة لا یوصف و عنه علیه السلم نحن اسرار الله المودعة فی الهیاکل البشریة قال بعض العارفین لما رایت
الحدیدة الحامیة تتشبه بالنار و تفعل فعلها فلا تعجب من نفس استشرقت و استضائت و استنارت بنور الله فاطاعها
الاکوان کلمة فیها اشارة الی طاعة الخلائق للانسان الکامل الغایة القصوی من ایجاد العالم و المقصد الاقصی
من خلقه بنی ادم لیس الا وجود خلیفة الله فی ارضه و العالم الربانی فی عباده و الامام القائم بامره بل هو الثمرة العلیا
واللباب الاصفی من شجرة الکون المشتملة علی الدنیا و العقبی لیس الا و انما خلق من فضالته سایر الاکوان لحاجته
الیها و لئلا یهمل کل قابل ما یستحقه کما قال سبحانه خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و قال تعالی لولاک لما
خلقت الافلاک و عن النبی صلی الله علیه و اله یا علی لولا نحن ما خلق الله ادم و لا حوا و لا الجنة و لا النار و لا السماء
و لا الارض شعر غرض توئی ز وجود همه جهان ورنه لما تکون فی الاکوان کائن لولاک و لهذا امر الله سبحانه الملئکة
بالسجود لادم کما قال تعالی و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة الایات و قال فاذا سویته و نفخت
فیه من روحی فقعوا له ساجدین فسجد الملئکة کلهم اجمعون الا ابلیس مو از پشت پادشاهی مسجود جبرئیلی ملک
پدر نجوئی ای بلبواجه باشد و جعل المخلوقات العالیة و السافلة کلها مسخرة للانسان مطیعة ایاه کما قال سبحانه
و سخر لکم اللیل و النهار و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره و ما ذرء لکم فی الارض مختلفا الوانه و هو الذی سخر
لکم البحر لتاکلوا منه لحما طریا و تستخرجوا منه حلیة تلبسونها فاشار الی تسخیره لنا الکواکب و الحیوانات و النباتات و
الجمادات ثم اجمل و قال و سخر لکم ما فی الارض جمیعا و قال و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض فکان غیر الانسان انما

ان المقصد الاقصی من ایجاد الانسان وجود الکامل

مولانا محمد التبریزی
جلال الدین الرومی

باشی م

قدس الله روحه و سکینه نفسه

باده کهنه از کدوی ملست

خلق للانسان والانسان للکامل والکامل للاکمل والاکمل لله سبحانه مصر یار را روی دل بسوی ملست منبع لطف و
هر روی ملست نظر لطف هر کجا فکند گوشه چشم او بسوی ملست هر پیمانه الست منم سینی چرخ از سبوی ملست
هفت دریا اگر شود هر می کمترین جرعه گلوی ملست ماه مهر ملست لاغر و زرد مهر هم گرم جست و جوی ملست هر
من ببدو و سپهر برین انجمش هم نثار کوی ملست نفس کلی و عقل اول را گردش از سبو جوی ملست عشق مشاطه
ایست حسن را کون اینه دار روی ملست نفس کو با تو لیست در حرم طبع هم راه رفت و روی ملست پاسبانش
است عقل بر در من و هم سلطین گدای کوی ملست هر چه جز حق بمن بود محتاج گر محبت و گر عدوی ملست
هست چون کان عشق در دستم هم نه و هم چهار کوی من است بهر من ساختند هشت بهشت نار هم بهر شست و شوی
ملست کون را فی الحقیقة قبله منم روی هر دو جهان بسوی ملست دم رحمانم امده زمین همه عالم گرفته بوی ملست
کار من جستجوی او دایم کار او نیز جستجوی ملست سخنم گفتگوی او است مدام سخنش نیز گفتگوی ملست هر کجا فتنه و
اشوبی است شرح احوال تو بتوی ملست ناله گر زخسته شنوی ان صدای زهای و هوی ملست هر حدیثی که بوی
درد کند تو یقین دان که گفتگوی ملست انظر الی الکائنات العنصریة کیف سلکت سبیل العالم الانسانی و توجهت
قبلته م شطر کعبة قبلته التی فیها ایات بینات فی صیرورة الاجسام العنصریة البعیدة الشبه له غذاء لطیفا بعد تلطفها یسیرا یسیرا
وتحولها من حال الی حال وطیها درجات النبات والحیوان وقطع مسالکها البعیدة و دخولها فی قالبه و عالمه طائعة
مسلمة دخول الناس فی دین الله افواجا وذلک لکونها مفطورة فی خدمة الانسان وسجدة ادم حرکة الیه طلبا و
بعبدا م بعدا و شوقا لدینا الله طوعا او کرها فجمیع الکائنات غذاء للانسان تتحول الیه ولیس فیه تبدیل الی غیره لا تبدیل لکلمات
الله فاقم وجهک للدین حنیفا فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم فمعاد العالم هو ذات
الانسان ومعاد الانسان الی الهویة الباطنیة الالهیة وبمفاتیح عالمه ومقالید مملکته تفتح ابواب السماء والارض بالرحمة
مصر والمغفرة والحکمة والمعرفة بنده هستم من او خدای ملست من برای وی او برای ملست مقصدا صلیم بدای کنم سایر
خلق چون ندای ملست میروم بر براق عشق سوار این سپهر برین درای ملست پیشوا و امام قافله ام همه خلق در قفای
ملست افتاب سپهر امرینم خلق را نور از ضیای ملست فلک از نای و هوی من در رقص در ملک نیز ها بهای ملست
هر چه در عالم کبیر بود همه در جبه و ردای ملست افرینش اگر کلان ور کهتر ورد همه در سایه لوای ملست زیر این قبه
خانه نیست عالم من عرصه لامکان سرای ملست غزنت افکنده است بر خاکم صدر ایوان عرش جای من است سر بر از

لامکان

لامکان دارم کره چرخ بند پای ملست کلمة فیها اشارة الی ان خراب الدنیا انما هو بخلوها عن الانسان الکامل و
عمارة الاخرة بوجوده فیها لما کان المقصود من ایجاد العالم وابقائه الانسان الکامل العالم والامام العادل القائم الذی
هو خلیفة الله فی ارضه کما ان المطلوب من تسویة الجسد النفس الناطقة وجب ان یخرب الدار الدنیا بانتقال هذا الانسان
عنها کما ان الجسد یبلی و یفنی بمفارقة النفس الناطقة عنه فان الحق تعالی لا یتجلی علی العالم الدنیوی الا بواسطته فعند فنائه
عنه ینقطع عنه الامداد الموجب لبقاء وجوده و کمالاته فینتقل الدنیا بانتقاله و تخرج منها ما کان من المعانی والکمالات الی
الاخرة فعند ذلک انشقت السماء و کورت الشمس وانکدرت النجوم وانتثرت الکواکب و سیرت الجبال و زلزلت الارض
و وقعت الواقعة وقامت القیمة مصر الف قائم چه برخیزد تا شود ظاهر انچه خوی ملست شق شود اسمان زتنگی جا
ریزد انجم که روز طوی ملست خوش در اغوش اورم اندم قامت انکه ارزوی ملست قال امیر المؤمنین صلوات الله
علیه لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر مشهور و اما خائف مغمور وقال السجاد علیه السلم لو لا ما فی الارض منا لساخت
باهلها وقال الباقر علیه السلم لو ان الامام رفع من الارض ساعة لماجت باهلها کما یموج البحر باهله وقال الصادق علیه السلم
لو بقیت الارض بغیر امام ساعة لساخت وقال الرضا علیه السلم لو خلت الارض طرفة عین من حجة لساخت باهلها
انما هو بوجود العالم فی قد رواها کلها فی الکافی کلمة فیها اشارة الی ان عمارة الاخرة بوجود الانسان الکامل فیها مادام که عالم
خلیفه در دنیا بود عالم خلیفه محفوظ و خزائن الهی مضبوط باشد و چون از این عالم منتقل شود بان عالم و از دنیا
مفارقت کند و مقیم دار اخرت گردد و در افراد انسانی کسی نماند که متصف بکمالات الهیه شود تا قائم مقام او شود گردد
خزینه دارم حق تعالی او را خزائن خود سازد و هر چه در خزائن دنیا از کمالات و معانی از خزانه بیرون برند و این بعض دنیوی
لاحق گردد با نچه در خزائن اخروی است و کار خزانه داری و خلافت با خرت افتد مصر هر چه در این سرا بود جمله از ان ما
بود امده ام که مال خود جمع کنم بدر برم پس تجلیات الهیه اهل اخرت را نیز بواسطه انسان کامل باشد و معانی مفصله
ایشان را نیز از مقام و مرتبه جمعیت او متفرع شود و کمالات او را در ان نشأه قیاس بکمالات این نشأه نمیتوان کرد اذ
لا قیاس لنعم الاخرة علی نعم الدنیا و قد جاء فی الخبر ان الرحمة مائة جزء جزء منها لاهل الدنیا و تسعة و تسعون لاهل الاخرة
کلمة فیها اشارة الی ان دار الوجود والایجاد ابدیة فیض و قبول فیض دائمی است هر قابل که بصفت وجود
متصف شد واجب الوجود گشت بوجود حق دایم پس عدم بر وی طاری نشود اما تعینات و ظهورات و نشأت
بر وی طاری میشود و این مخالف ایه کریمه کل من علیها فان نیست زیرا که متعلق فنا تعین شخصی است نه متعین بحسب وجود

متعین بعد از زوال تعینی ظهور میکند در تعینی دیگر اعم از آنکه برزخی بود یا حشری یا جنانی یا جهنمی و این تجلیات و ظهورات
باقیست ابد الابدین و قابل و مقبول هر دو باقی و دائم بالحق الدائم الباقی اذ الممکنات کلها شئون الحق و اسمائه و انما
وقع علیها اسم التعین والاحتیاج الی من یوجدها فی العین و بعد الاتصاف بالوجود العینی صار واجبا بالغیر لا ینعدم — الغیر بواسطه
ابدا و انما یتغیر و یتبدل بحسب العوالم و طریان الصور علیه و فی الحدیث النبوی انکم خلقتم للابد و انما تنقلون من دار الی دار
فاذا انتقل الامر الی الاخرة و ظهرت النفوس و الارواح الانسانیة فی صورها الروحانیة البرزخیة و المثالیة و الحشریة
غلبت الروحیة علی الصور و النوریة علی الظلمة و اخترق الحق الاسرار و الانوار و الحقایق فی تلک الصور الاخرویة فیبطن — واظهر
هناک ما ظهر الان و یظهر ما بطن علی وجه جامع بین احکام ما بطن الان و ما ینتج من هذا البطون و الظهور و الجمع و الترکیب — وظهر
فیکون الانسان باجدیة جمعه حنفا علی تلک النشأة الاخرویة حافظا لها الی الابد جانهای لسبب اندر آب و گل
چون رهند از آب و گلها شاد دل در هوای عشق حق چون رقصان شوند همچو قرص بدر بی نقصان شوند جسمشان — المؤید بالفیض القدسی مولانا جلال الدین محمد الرومی ره
در رقص و جانها خود مپرس وانکه جان گرد از آنها خود مپرس **کلمة** فیها اشارة الی عدد اصول النشآت
اصول النشآت فی البدو ثلثة عقلیة روحانیة و خیالیة مثالیة و حسیة جسمانیة و ینشأ من کل منها بواسطة علوم
الانسان و اعماله و امانیه فی العود ثلث اخری بازائها و لکل منها من الانسان اصحاب و اهل و کنتم ازواجا ثلثة و کلها
انما ینشأ من تنزلات الوجود و معارجه و حرکات الوجود صعودا کحرکاته نزولا علی التعاکس بین السلسلتین و کل — السلسلتین
مرتبة من احدیهما عین نظیرتها من الاخری وجودا و ان کانت غیرها حقیقة و الا لزم تحصیل الحاصل و من هنا قیل
ان الله لا یتجلی فی صورة مرتین و قد شبهوا هاتین السلسلتین بقوسی الدائرة اشعارا بان الحرکة الثانیة رجوعیة
انعطافیة لا استقامیة فالمتقدمة علی الدنیا بقسمیها هی الجنة التی خرج عنها ابونا آدم و زوجته لخطیئتهما و هی موطن
العهد و اخذ المیثاق من الذریة و محل الملئکة المقربین و المدبرین کل فی مقامهم و المتاخرة عنها هی الجنة التی وعد
المتقون من السابقین و اصحاب الیمین و الاربع خیر محض و حق بحت و بهاء و مجد و سعادة و لذة و اجلال و اکرام — الیقین
و حیاة سرمدیة و الیها تشتاق العقول و نحوها تمیل القلوب و لها تسعی الابدان و علیها تتنافس النفوس و فی ذلک
فلیتنافس المتنافسون و ما بازاء الدنیا فی العود هی الجحیم الموعود للاشقیاء و هی شر محض و باطل بحت و جهل مجرد
و خساسة و ذلة و شقاوة و لذة نقمة و هوان و خسران لا یموت الحیوان فیها و لا یحیی و اما الدنیا فهی محل النشو
الثلاث المتاخرة عنها و مادة وجودها و هی العالم الکون و الفساد و فیها خیر و شر و حق و باطل و عقل و جهل و لذة و

الم

الم الی غیر ذلک من المتقابلات یموت الحیوان فیها و یحیی فهی الحد المشترک بین عالمی الثواب و العقاب لیس بعذاب
خالص و لا بدان تفنی لانها لم تخلق لذاتها بل لتکون وسیلة الی تحصیل الاخری و تمتعا لها و بلغة الیها فلا بد من — ونعیم خالص
انقطاعها و مسیرها الی البوار بعد تمیز حقها من باطلها و طیبها من خبیثها و رجوع کل الی معدنه لیمیز الخبیث من الطیب و
یجعل الخبیث بعضه علی بعض فیرکمه جمیعا فیجعله فی جهنم و الاخرة باقیة ابدا ببقاء اربابها و فیومها لانها خلقت لذاتها
لا لشئ اخر فهی محل الاقامة و دار القرار کما فی التنزیل انما هذه الحیوة الدنیا متاع و ان الاخرة هی دار القرار **کلمة**
فیها اشارة الی البرزخ و نفخ الصور البرزخ هی الحالة التی تکون بین الموت و البعث و من ورائهم برزخ الی یوم
یبعثون و یکون الروح فی هذه المدة فی بدن مثالی الذی یری الانسان نفسه فیه فی النوم و النوم اخ الموت الله — وهی مدة اضمحلال هذه الجسد المحسوس الی العود
یتوفی الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها روی فی الکافی باسناده عن ابی الحسن الکاظم ع انه قال فی قصة
لمنکر المعاد من الامم الماضیة فاحدث الله فیهم الاحلام و لم تکن قبل ذلک فاتوا انبیائهم و اخبروه بما راوا و ما انکروا
من ذلک فقال ان الله تعالی اراد ان یحتج علیکم بهذا هکذا تکون ارواحکم اذا متم و ان بلیت ابدانکم تصیر الارواح
الی عقاب حتی یبعث الله الابدان و باسناده الصحیح عن الصادق علیه السلم انه قیل له یروون ان ارواح المؤمنین
فی حواصل طیر خضر حول العرش فقال لا المؤمن اکرم علی الله من ان یجعل روحه فی حواصل طیر و لکن فی ابدان
کابدانهم و فی روایة اخری عنه علیه السلم فاذا قبضه الله صیر تلک الروح فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون و یشربون
فاذا قدم علیهم القادم عرفوه بتلک الصورة التی کانت فی الدنیا و هذا البدن هو البدن الذی ینصرف فیه الروح
اولا فی هذه النشأة ایضا بتوسط فی هذا البدن المحسوس اذ هو مع الروح الان و حیوته کحیوة الروح ذاتیة بل هو
عین الروح فی اکثر الناس و هو متولد من هذه الاجسام الترابیة فان الخیال قوة من قواها فما برحت روحا منها
او ما کان منها و هذا البدن العنصری بمنزلة قشر و غلاف له کوهم سخی زحشر چون برق از میغ بشنو که بدارم از تو
این نکته دریغ این جان و تنت که هست شمشیر و غلاف اندر زبود غلافش از جوهر تیغ ففی البرزخ یجد اللذات
و الالام التی یستصحبها الصور الحاصلة له من العلم و العمل و الخیر و الشر و یصیر فیه ملکة ذاتیة فحاله فی هذه المدة
کحال النطفة فی الرحم و البذر فی الارض ینبت و یثمر و یختلف علیه اطوار النشأة الی ان یتولد یوم القیمة بالنفخة
الاسرافیلیة و تفیق من صعقته و یخرج من الهیئة المحیطة به کما یخرج الجنین من قرار المکین لترکبن طبقا عن
طبق فالموت ابتداء البعث و النفخة نفختان نفخة تطفی النار و نفخة تشعلها و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات

ومن فی الارض الا من شاء الله ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون فبالنفخة الاولی یموت الاحیاء وتحیی الارواح و بالنفخة الثانیة تقوم قیاما بالحق لابدانها فاذا هم قیام ینظرون واشرقت الارض بنور ربها والنفخة من قبیل الحق وان کانت واحدة لاحاطته بجمیع ما سواه لکنها بالنسبة الی الخلایق نفخات متعددة حسب تعدد الاشخاص کما ان الازمنة والاوقات المتمادیة ههنا انما هی ساعة واحدة بالقیاس الیه وما امر الساعة الا واحدة ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة کلمة فیها اشارة الی صحایف الاعمال وانها النفوس الانسانیة کلما یدرکه الانسان بحواسه یرتفع منه اثر الی روحه ویجتمع فی صحیفة ذاته وخزانة مدرکاته وکذلک کل مثقال ذرة من خیر او شر یعمله یری اثره مکتوبا ثمة وسیما ما رسخت بسببه الهیئات وتأکدت به الصفات وصار خلقا وملکة فان ذلک مما یوجب خلود الثواب والعقاب وکل انسان لنفسه صحیفة اعماله وهو کتاب منطو الیوم عن مشاهدة الابصار وانما ینکشف بالموت ووقع ما یورده التسوال الحسیة المعبر عنه بقوله سبحانه واذا الصحف نشرت فاذا جاء وقت ذلک وهو یوم تبلی السرائر صار الغیب شهادة والسر علانیة والخبر عیانا فیقال لقد کنت فی غفلة من هذا فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون ومن کان فی غفلة من حساب سره فاذا وقع بصره علی ذلک والتفت الی صفحة باطنه وصحیفة قلبه یقول یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها ثم من کان من اهل السعادة و اصحاب الیمین وکانت معلوماته امورا قدسیة واعماله صالحة واخلاقه حسنة فقد اوتی کتابه بیمینه من جهة علیین ان کتاب الابرار لفی علیین وما ادریک ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون وذلک لان کتابه من جنس الالواح العالیة والصحف المکرمة المرفوعة المطهرة بایدی سفرة کرام بررة فلیس علیه سوی العرض کما قال سبحانه فاما من اوتی کتابه بیمینه فیقول هاؤم اقرؤا کتابیه الی قوله فی الایام الخالیة ومن کان من الاشقیاء المردودین وکانت معلوماته مقصورة علی الجزئیات واعماله خبیثة واخلاقه سیئة فقد اوتی کتابه بشماله من جهة سجین ان کتاب الفجار لفی سجین وما ادریک ما سجین کتاب مرقوم ویل یومئذ للمکذبین وذلک لان کتابه من جنس الاوراق السفلیة والصحایف الحسیة القابلة للاحتراق فلا جرم یعذب بالنار کما قال سبحانه واما من اوتی کتابه بشماله فیقول یا لیتنی لم اوت کتابیه ولم ادر ما حسابیه الی قوله لا یأکله الا الخاطئون واما من اوتی کتابه بشماله وراء ظهره فهم الذین اوتوا الکتاب فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قلیلا فقیل لهم ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا فانه حین نبذه وراء ظهره ظن ان لن یحور فسوف یدعو ثبورا ویصلی سعیرا کلمة فیها اشارة الی المیزان وانه الانسان الکامل وهداه میزان کل شیء هو المعیار

الذی

الذی به یعرف قدر ذلک الشیء فمیزان یوم القیمة للناس ما یوزن به قدر کل انسان وقیمته علی حسب عقایده واخلاقه و اعماله لیجزی کل نفس بما کسبت ولیس ذلک الا الانسان الکامل اذ به وبا قتفاء آثاره وترک ذلک والقرب من طریقته والبعد عنها یعرف مقدار الناس وقدر حسناتهم وسیئاتهم فمیزان کل امة هو نبی تلک الامة ووصی نبیها والشریعة التی اتی بها فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون ومن خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم روی الصدوق رحمه الله باسناده عن هشام بن سالم قال سالت اباعبدالله علیه السلم عن قول الله عز وجل ونضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا قال هم الانبیاء والاوصیاء وفی روایة اخری عنهم علیهم السلم نحن موازین القسط کلمة فیها اشارة علی الصراط وانه الانسان الکامل وهداه ان لکل انسان من ابتداء حدوثه الی منتهی عمره حیا انتقالات جبلیة وحرکات طبیعیة استعدادیة لا یزال ینتقل من صورة الی صورة حتی یتصل بالعالم العقلی ویلحق بالملاء الاعلی ان ساعده التوفیق وکان من الکاملین او باصحاب الیمین ان کان من المتوسطین او یحشر مع الشیاطین والحشرات فی عالم الظلمات ان ولاه الطبع والشیطان وقارنه الخذلان وهذا معنی الصراط المستقیم منه ما اذا سلکه اوصله الی الجنة وهو ما یشتمل علیه الشرع وانک لتهدی الی صراط مستقیم صراط الله وهو صراط التوحید والمعرفة والتوسط بین الاضداد فی الاخلاق والتزام صوالح الاعمال وبالجملة صورة الهدی الذی انشأه المؤمن لنفسه ما دام فی عالم الطبیعة وهو ادق من الشعر واحد من السیف مظلم لا یهتدی الیه سبیلا الا من جعل الله له نورا یمشی به فی الناس یسعی الناس علیه علی قدر انوارهم روی الصدوق فی کتاب معانی الاخبار باسناده عن الصادق علیه السلم انه سئل عن الصراط فقال هو الطریق الی معرفة الله عز وجل وهما صراطان صراط فی الدنیا وصراط فی الاخرة فاما الصراط فی الدنیا الذی فهو الامام المفترض الطاعة من عرفه فی الدنیا واقتدی بهداه مر علی الصراط الذی هو جسر جهنم فی الاخرة ومن لم یعرفه فی الدنیا زلت قدمه عن الصراط فی الاخرة وتردی فی نار جهنم وباسناده عنه علیه السلم ایضا قال الصراط المستقیم امیر المؤمنین علیه السلم وفی بصائر الدرجات عن الصادق علیه السلم انه سئل عن قول الله عز وجل وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه قال هو والله علی هو والله الصراط والمیزان وفی تفسیر ابی محمد العسکری ع علی م الصراط المستقیم صراطان صراط فی الدنیا وصراط فی الاخرة فاما الطریق المستقیم فی الدنیا فهو ما قصر عن الغلو و ارتفع عن التقصیر واستقام فلم یعدل الی شیء من الباطل والطریق الاخر طریق المؤمنین الی الجنة وهو مستقیم لا یعدلون عن الجنة الی النار ولا الی غیر النار سوی الجنة وقد مضی فی کلام الصادق علیه السلم ان الصورة الانسانیة

النار

هی الطریق المستقیم الی کل خیر والجسر الممدود بین الجنة والنار فالصراط والمار علیه شیء واحد فی کل خطوة یضع قدمه علی آس
بل راسه علی قدمه حتی یقطع المنازل الی الله والی الله المصیر کلمة فیها اشارة الی اقسام الجنة والنار ومبدء نشو کل
منها الجنة جنتان جنة روحانیة للمقربین وهو العالم العقلی بما هو متاخر عن هذه النشاة الدنیویة اعنی ما یحصل منه فی
سلسلة العود وهی انما تنشاء من العلوم الحقة والمعارف الیقینیة الحاصلة للانسان ههنا فان المعرفة فی هذه الدنیا
بذر المشاهدة فی الاخرة واللذة الکاملة موقوفة علی المشاهدة فان الوجود لذیذ وکماله الذ فالمعارف التی هی مقتضی
طباع القوة العاقلة من العلم بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الاخر اذا صارت مشاهدة للنفس کانت لها لذة لا
یدرک الوصف کنهها ولهذا ورد فی الحدیث لا عیش الا عیش الاخرة وفی الکافی باسناده عن الصادق علیه السلم انه قال روی م
لو یعلم الناس ما فی فضل معرفة الله تعالی ما مدوا اعینهم الی ما متع به الاعداء من زهرة الحیوة الدنیا ونعیمها وکانت
دنیاهم اقل عندهم مما یطئونه بارجلهم ولنعموا بمعرفة الله تعالی وتلذذوا بها تلذذ من لم یزل فی روضات الجنات مع
اولیاء الله وفی بصائر الدرجات عن نضر بن قابوس قال سالت ابا عبد الله علیه السلم عن قول الله عز وجل وظل ممدود
وماء مسکوب وفاکهة کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة قال یا نضر والله لیس حیث ما یذهب الناس انما هو العالم وما یخرج
منه وجنة محسوسة لاصحاب الیمین وهو العالم المثالی الخیالی المتجسم بما هو متاخر ایضا فان الخیال فی الاخرة یتجسم ویصیر
عین الحس الظاهر ویتحد به وهی انما تنشاء من الاخلاق الفاضلة والاقوال الصادقة والاعمال الصالحة بابداع
النفس الانسانیة المتصفة بها الصور الملذة من الحور والقصور والغلمان واللؤلؤ والمرجان فی عالمها وصقعها
فان للنفس اقتدار علی ذلک ولکنها ما دامت فی هذه النشاة لا یترتب علیها اثارها لضعفها واشتغالها بالمحسوسات
فاذا قویت وصفت وزالت الشواغل وانحصرت القوی کلها فی قوة واحدة وهی المتخیلة وصارت عینا باصرة
للنفس وقدرة فعالة وانقلب العلم مشاهدة فلا یخطر بالبال شیء یمیل الیه النفس الا ویوجد فی الحال باذن الله ای العالم
یوجد بحیث یراه رؤیة عیان ویحس به احساسا قویا لا اقوی منه وورد فی الحدیث القدسی یا بن ادم خلقتک للبقاء
وانا حی لا اموت اطعنی فیما امرتک به وانته عما نهیتک عنه اجعلک مثلی حیا لا تموت انا الذی اقول للشیء کن
فیکون اطعنی فیما امرتک به اجعلک مثلی اذا قلت للشیء کن فیکون وفی روایة اخری قال النبی صلی الله علیه واله
فلا یقول احد من اهل الجنة لشیء کن والا ویکون کلمة فیها اشارة الی اقسام النار ومبدء نشو کل منها النار
ناران نار معقولة تطلع علی الافئدة للمنافقین والمتکبرین والمکذبین ونار محسوسة تحرق الابدان اعدت للکافرین

وکلتاهما

وکلتاهما انما تنشئان فی العالم الخیالی المتجسم احدیهما وهی المعقولة انما تنشاء بتبعیة عالم العقل بسبب فقدان المعارف
والکمالات العقلیة اما بانکارها وجحدها او بالحرمان عنها بعد ادراکها والشوق الیها بحسب حصول اضدادها بالجهل
المرکب وفقد القوة الهیولانیة وحصول غلبة الشیطنة والاعوجاج ورسوخ العقائد الباطلة فی الوهم والعقل و
ان لم یتالم حیث لا حظ له من الشفاء ولیس من دار الشقاء الا من اشتاق الیه وحرم الوصول نسبی الیه الما عقلیا مشاکلة
للذة العقلیة ومقابلة لها اذ الالم یرجع الیه فی الحقیقة الی العدم والعدم انما یعرف بمقارنة الوجود واما النقص بحسب
الغریزة فلا الم بسببه بل هی بمنزلة الموت والزمانة فی الاعضاء من غیر شعور بمولم وکلاهما مشترکان فی عدم الاختیار
فی الاخرة الا ان البلاهة ادنی الی الاخلاص من فطانة بتراء فالعذاب لهؤلاء عظیم ولاولئک الیم والنار الاخری
وهی المحسوسة انما تنشاء فی الخیال المتجسم بوسیلة هذه النشاة الدنیاویة بسبب فقدان متاعها بعد حصول الالف له
والتعلق به والاخلاد الیه وارتکاب الاعمال السیئة والاقوال الکاذبة والاخلاق الردیة فان النفس بسبب ذلک
تنشاء فی عالمها صورا موذیة مناسبة لها من الحیات والعقارب والسموم والجحوم وغیرها فتاذی بها ولا یقدر علی
عدم انشائها کما انها اذا اصابتها مصیبة فی الدنیا فکلما یخطرها ببالها اغتمت وتاذت ولا یمکنها ان لا یخطرها و
لکنها فی الدنیا تغفل عنها احیانا بسبب الشواغل بخلاف الاخرة فانها لا ینفک عنها لعدم الشاغل وصفاء
المحل وقوته وصیرورة القوی کلها قوة واحدة الا ان هذه الهیئات لما کانت غریبة من جواهر النفوس وکذا ما یلزمها
فلا یبعد ان یزول فی مدة من الدهر متفاوتة حسب تفاوت الخلائق فی رسوخها وضعفها وکثرتها وقلتها ان شاء
الله فیخرج من فی قلبه مثقال ذرة من الایمان فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره ان الله
لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء وفی اعتقادات الصدوق رحمه الله روی انه لا یصیب احدا من
اهل التوحید الم فی النار وانما یصیبهم الالام عند الخروج منها فیکون تلک الالام جزاء بما کسبت ایدیهم وما الله
بظلام للعبید وباسناده عن ابن عباس قال قال النبی صلی الله علیه واله والذی بعثنی بالحق بشیرا لا یعذب الله
بالنار موحدا ابدا وان اهل التوحید لیشفعون فیشفعون وفی کتاب التمحیص عن امیر المؤمنین صلوات الله علیه قال
ما من شیعتنا احد یقارف امرا نهیناه عنه فیموت حتی یبتلی ببلیة تمحص بها ذنوبه اما فی مال او ولد واما فی نفسه حتی
یلقی الله محبنا وما له من ذنب وانه لیبقی علیه شیء من ذنوبه فلیشدد علیه عند موته فتمحص ذنوبه وفیه عن عبد الله بن
سنان قال سمعت ابا عبد الله علیه السلم یقول الحمی رائد الموت وهی سجن الله فی ارضه وهی حظ المؤمن من النار وعن

عمر بن یزید قال قلت لابی عبدالله علیه السلم انی سمعتک وانت تقول کل شیعتنا فی الجنة علی ما کان منهم قال صدقتک
کلهم والله فی الجنة قال قلت جعلت فداک ان الذنوب کثیرة کبار فقال اما فی یوم القیمة فکلکم فی الجنة لشفاعة
النبی المطاع او وصی النبی و لکنی والله اتخوف علیکم فی البرزخ قلت وما البرزخ قال القبر حین موته الی یوم القیمة
کلمة بها یجمع بین کون فطرة الکل علی التوحید وبین ضلال بعضهم ارواح بحسب فطرة اصلیه قابل توحید و طالب
راه راست بودند چنانچه در اول که ملوث بالوات و محجب بحجب نگشته بودند چون خطاب الست بربکم جمله از
سر صفای اصلی بلی گفتند و این خود مختص بعضی دون بعضی نبود بدلیل حدیث کل مولود یولد علی الفطرة پس ضلال
که ایشانرا بود عارضی استعداد تعینی ایشان گشته بود نه عارضی استعداد ذاتی اصلی حقانی و چون غواشی طبیعت
انرا فرو گرفت و حجب ظلمانیه که مناسب استعداد تعینی بود او را محجب کرد اینجا ضلال عارض ان ارواح گشت و
ان ضلال عارضی طالب عارض شدن غضب گشت پس هم ضلال عارضی باشد هم غضب و رضا و حکمت بحکم
سبقت رحمتی غضبی ذاتی باشد و العرض یزول و الذاتی لا یزول پس مال همه برحمت سابقه باشد در حمتی وسعت
کل شیء مو همیشه اول کجا از دل رود هر اول کی ز دل بیرون رود در سفر گر روم بینی و رختن از دل تو کی رود حب
الوطن ما هم از مستان این می بوده ایم عاشقان در که وی بوده ایم ناف ما بر مهر وی ببریده اند عشق او در جان
ما کاریده اند روز نیکو دیده ایم از روزگار اب رحمت خورده ایم از جویبار نی که ما را دست فضلش کاشته است اندر بهاره
از عدم ما را نو برداشته است ای بسا کز وی نوازش دیده ایم در گلستان رضا گردیده ایم بر سر ما دست رحمت
می نهاد چشمهای لطف بر ما می گشاد در طفولیت که بودم شیرجو گاهواره ام که جنبانید او از که خوردم شیر
غیر از شیر او که مرا پرورد جز تدبیر او خوی کان با شیر رفت اندر وجود کی توان انرا ز مردم وا گشود گر عتابی کرد ندبیر را
دریای کرم بسته کی گردید درهای کرم اصل نقدش لطف و داد و بخشش است قهر بر وی چون غباری از غش است
از برای لطف عالم را بساخت ذره را افتاب او نواخت فرقت از قهرش اگر ابستن است بهر قدر وصل او نهرش
والستن است تا دهد جانرا فراقش گوشمال دل بداند قدر ایام وصال گفت پیغمبر که حق فرموده است
قصد من از خلق احسان بوده است افریدم تا ز من سودی کنند تا ز شهدم دست الودی کنند نی برای انکه
من سودی کنم وز برهنه من قبائی بر کنم چند روزی که ز پیشم رانده است چشم من در روی خویش مانده است رانده است
کز چنان روی چنین قهری عجب هر کسی مشغول گشته در سبب من سبب را ننگرم کان حادثست زان که حاد

حادثی

حادثی را باعثست لطف سابق را نظاره میکنم هر چه ان حادث دو پاره میکنم این یکی بازی که من بد باختم
خویشتن را در بلا انداختم در بلا هم میچشیم لذات او مات اویم مات اویم مات او کلمة بها اشارة الی چشم برلذات
ان اکمل افراد الانسان بل المخلوقات کلها نبینا صلی الله علیه و اله و اوصیائه الاثنی عشر سلام الله علیهم اصل و
منشاء و معاد و مبدء جمله خلائق حضرت حقیقة الحقایق است و ان حقیقت محمدی و نور احمدی است که حضرت صورت
واحدی احدی است جامع جمیع کمالات الهی و کیانی و واضع میزان همه مراتب اعتدالات ملکی و حیوانی و انسانی
است عالم و عالمیان و اجزای تفصیل او و ادم و ادمیان مسخر برای تکمیل او و الیه الاشارة بقوله صلی الله علیه و اله صوره۲
انا سید ولد ادم و من دونه تحت لوائی م انچه اول شد پدید از جیب غیب بود نور جان او بی شک و ریب بعد از
ان ان نور مطلق زد علم گشت عرش و کرسی و لوح و قلم یک علم از نور پاکش عالم است یک علم او زینت و
ادم است نور او چون اصل موجودات بود ذات او چون معطی هر ذات بود واجب امد دعوت هر دو جهانش
دعوت ذرات پیدا و نهانش میان او و میان حق عز سلطانه هیچ واسطه نیست چنانکه فرمود اول ما خلق الله نوری
او روحی و مقصود از همه افعال او است که لولاک لما خلقت الافلاک و تخصیص انحضرت بدان معالی از برای
انست که او اکمل اولین و اخرین است و اگر نه مطلق اهل معرفت تا مه کاملا از انبیاء و اولیاء و ائمه هدی صلوات الله
علیهم محبوبان جناب ازل و وسایط فیض لم یزل اند خصوصا اوصیاء اثنی عشر انحضرت که بعد از او افضل و اکمل
خلایق اند و خصوصا امیر المؤمنین علیه السلم و سید الموحدین و مطلوب الکاملین و یعسوب الدین خورشید سپهر او صیین
امامت و سلطان سریر کرامت واقف معارج لاهوت عارف مدارج ناسوت منبع عیون مشاهده مجمع فنون مجاهده
مظهر انوار فتوت مصدر اثار مروت فاتحه کتاب ولایت خاتمه مصحف وصایت مرکز دایره سیادت و قلب فلک قطب
سعادت شمع انجمن فصاحت سرو چمن صباحت قاضی محکمه قضا و قدر صاحب راز سید البشر ایة اسما و صفات شمس
الهی لایق مرتبه خلافت و پادشاهی منصوص بنص من کنت مولاه فعلی مولاه مخصوص بقص ما انجینه و لکن الله
انجاه سلام الله علیه و علی من انتسب الی المعرفة الیه روی ابن المغازلی الشافعی فی کتاب المناقب عن سلمان
قال سمعت حبیبی المصطفی محمد صلعم یقول کنت انا و علی نورا بین یدی الله عز و جل مطیعا یسبح الله ذلک النور و
یقدسه قبل ان یخلق ادم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله ادم رکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی شیء واحد نعم
حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب فجزء انا و جزء علی و نحوه روی احمد بن حنبل فی مسنده و ابن ابی لیلی فی کتاب

الفردوس وفي منهج التحقيق عن ابن خالويه يرفعه الى جابر بن عبد الله الانصاري انه قال سمعت رسول الله صلى الله
عليه واله يقول ان الله عزوجل خلقني وخلق عليا وفاطمة والحسن والحسين من نور واحد فعصر ذلك النور عصرة
فخرج منه شيعتنا فسبّحنا فسبّحوا فقدّسنا فقدّسوا وهلّلنا فهلّلوا ومجّدنا فمجّدوا ووحّدنا فوحّدوا ثم خلق الله السموات
والارض وخلق الملائكة مائة عام لا يعرف تسبيحًا ولا تقديسًا فسبّحنا فسبّحت شيعتنا فسبّحت الملئكة وكذا في البواقي
فنحن الموحدون حيث لا موحّد غيرنا وحقيق على الله عزوجل كما اختصّنا واختصّ شيعتنا ان ينزلنا وشيعتنا في اعلى
علّيين ان الله اصطفانا واصطفى شيعتنا من قبل ان يكون اجساما فدعانا فاجبناه فغفر لنا ولشيعتنا من قبل ان
يستغفر الله عزوجل وروى الصدوق رحمه الله باسناده عن ابي الحسن الرضا عن ابيه عن ابائه عليهم السلم قال قال رسول
الله صلى الله عليه واله انا سيّد من خلق الله عزوجلّ وانا خير من جبرئيل وميكائيل واسرافيل وحملة العرش وجميع
ملائكة الله المقربون وانبياء الله المرسلين وانا صاحب الشفاعة والحوض الشريف وانا وعلي ابوا هذه الامّة من — المقربين
عرفنا فقد عرف الله عزوجل ومن انكرنا فقد انكر الله عزوجل ومن علي سبطا امتي وسيدا شباب اهل الجنة الحسن و
الحسين ومن ولد الحسين ائمّة تسعة طاعتهم طاعتي ومعصيتهم معصيتي تاسعهم قائمهم ومهديهم وفي رواية اخرى
الفضل لك بعدي يا علي وللائمة من بعدك وان الملئكة لخدامنا وخدام محبينا ثم قال بعد كلام ان الله خلق ادم
واودعنا صلبه وامر الملئكة بالسجود له تعظيما لنا واكراما وكان لله عزوجل عبودية ولادم اكراما وطاعة لكوننا في صلبه
فكيف لا نكون افضل من الملئكة وقد سجدوا لادم كلهم اجمعون — ملك در سجده ادم زمين بوس تو نيت كرد كه در طور
تو چيزي يافت بيش از حد انساني وعن المفضل بن عمر قال قلت لمولانا الصادق عليه السلم ما كنتم قبل ان يخلق الله
السموات والارض قال كنا انوارا نسبح الله ونقدسه حتى خلق الله الملئكة فقال لهم الله عزوجل سبحوا فقالوا اي ربّ
لا علم لنا فقال لنا سبحوا فسبّحنا فسبّحت الملئكة بتسبيحنا الا انا خلقنا انوارا وخلقت شيعتنا من شعاع ذلك النور
فلذلك سميت شيعة فاذا كان يوم القيمة التحقت السفلى بالعليا ثم قرب ما بين اصبعيه وعن الصادق عليه السلم
نحن شجرة طيبة برأنا الله من طينة واحدة فضلنا من الله وعلمنا من عند الله ونحن امنائه على خلقه والدعاة الى دينه
والحجّاب فيما بينه وبين خلقه ثم خلقنا واحد وعلمنا واحد وفضلنا واحد وكلنا واحد من عند الله وفي رواية اخرى — قال
ونحن شئ واحد — يقين ميدان كه باچندين عجايب هراي بكدل بيناها ديم كلمة علوية تؤيد ما قدمناه ونشيد — شیخ فخر الدین العراقی
ما اصّلناه رواها الشيخ رجب بن محمد بن رجب البرسي الحلّي في كتابه المسمّى بانوار مشارق اليقين في كشف اسرار امير — قدس سره

المؤمنين

امير المؤمنين عليه السلم قال ومن خطبة له عليه السلم قال انا عندي مفاتيح الغيب لا يعلمها بعد رسول الله الا انا انا ذو القرنين المذكور
في الصحف الاولى انا صاحب خاتم سليمان انا ولي الحسنات انا صاحب الصراط والموقف انا قاسم الجنة والنار انا ادم
الاول انا نوح الاول انا اية الجبار انا حقيقة الاسرار انا مورق الاشجار انا موقع الثمار انا مفجر العيون انا مجري الانهار انا
خازن العلم انا طور الحلم انا امير المؤمنين انا عين اليقين انا حجة الله في السموات والارض انا الراجفة انا الصاعقة انا
الصيحة بالحق انا الساعة لمن كذب بها انا ذلك الكتاب لا ريب فيه انا الاسماء الحسنى التي امر الله ان يدعى بها انا ذلك
النور الذي اقتبس موسى منه الهدى انا صاحب الصور انا مخرج من في القبور انا صاحب يوم النشور انا صاحب نوح
ومنجيه انا صاحب ايوب المبتلى وشافيه انا اقمت السموات بامر ربي انا صاحب ابرهيم انا سر الكليم انا الناظر في الملكوت
انا امر الحي الذي لا يموت انا ولي الحق على سائر الخلق انا الذي لا يبدل القول لدي وحساب الخلق الي انا المفوض
الي امر الخلائق انا خليفة الاله الخالق انا سر الله في بلاده وحجته على عباده انا امر الله والروح كما قال سبحانه ويسئلونك
عن الروح قل الروح من امر ربي انا ارسيت الجبال الشامخات وفجرت العيون الجاريات انا غارس الاشجار ومخرج
الوان الثمار انا مقدر الاقوات انا ناشر الاموات انا منزل القطر انا منور الشمس والقمر والنجوم انا قيم القيمة انا مقيم
الساعة انا الواجب له من الله الطاعة انا حيّ لا اموت واذا مت لم امت انا سرّ الله المخزون انا العالم بما كان وما يكون انا
صلوة المؤمنين وصيامهم انا مولاهم وامامهم انا صاحب النشر الاول والاخر انا صاحب المناقب والمفاخر انا صاحب الكواكب
انا عذاب الله الواصب انا مهلك الجبابرة الاولى انا مزيل الدول انا صاحب الزلازل والرجفة انا صاحب الكسوف و
الخسوف انا مدمّر الفراعنة بسيفي هذا انا الذي اقامني الله في الاظلّة ودعاهم الى طاعتي فلما ظهرت انكروا فقال سبحانه
فلما جائهم ما عرفوا كفروا به انا النور الانوار انا حامل العرش مع الابرار انا صاحب الكتب السالفة انا باب الله الذي
لا يفتح لمن كذب بها ولا يذوق الجنة انا الذي تزدحم الملئكة على فراشي ويعرفني عباد اقاليم الدنيا انا الذي ردت
لي الشمس مرّتين وسلّمت على كرّتين وصليت مع رسول الله القبلتين وبايعت البيعتين انا صاحب بدر وحنين انا
انا الطور انا الكتاب المسطور انا البحر المسجور انا البيت المعمور انا الذي دعا الله الخلائق الى طاعتي فكفرت واصرت
ومسخت واجابت امة فنجت لي وازلفت انا الذي بيده مفاتيح الجنان ومقاليد النيران انا مع رسول الله في الارض
وفي السماء انا المسيح حيث لا روح تتحرك ولا نفس تتنفس غيري انا صاحب القرون الاولى انا الصّامت ومحمّد الناطق
انا جاوزت موسى في البحر واغرقت فرعون وجنوده انا اعلم هماهم البهائم ومنطق الطير انا الذي اجوز السّموات السبع

والارضین السبع فی طرفة عین انا المتکلم علی لسان عیسی فی المهد انا الذی یصلی عیسی خلفی انا الذی انقلب فی الصور
کیف شاء الله انا مصباح الهدی انا مفتاح التقی انا الاخرة والاولی انا الذی اری اعمال العباد انا خازن السموات
والارض بامر رب العالمین انا القائم بالقسط انا دیان الدین انا الذی لا یقبل الاعمال الا بولایته ولا تنفع الحسنات
الا بحبه انا العالم بدار الفلک الدوار انا صاحب بکیال قطرات الامطار ورمل القفار باذن الملک الجبار انا الذی اقتل
مرتین واحیی مرتین واظهر کیف شئت انا محصی الخلایق وان کثروا انا محاسبهم وان عصوا انا الذی عندی الف کتاب
من کتب الانبیاء انا الذی جحد ولایتی الف امة فمسخوا انا المذکور فی سالف الزمان والخارج فی اخر الزمان انا قاصم
الجبارین فی الغابرین ومن مخرجهم ومعذبهم فی الاخرین انا معذب یغوث ویعوق ونسرا عذابا شدیدا انا المتکلم بکل لسان
انا الشاهد لاعمال الخلایق فی المغارب والمشارق انا محمد ومحمد انا انا المعنی الذی لا یقع علیه اسم ولا شبه انا باب حطه
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وامثال هذه من کلماته علیه السلم کثیرة وخطبة البیان عنه مشهورة وقد ذکر الشیخ
رجب فی کلماته کلمات اخر له صلوات الله علیه من هذا القبیل بروایة سلمان وابی ذر رضی الله عنهما فی حدیث لهما
وبروایة جابر رضی الله عنه فی الخطبة الطتنجیة وبروایة الاصبغ بن نباتة فی خطبة الافتخار الی غیر ذلک وقال فی اخر
الخطبة الطتنجیة بعد کلام له فی الاخبار بالوقایع الاتیة والحوادث المعجبة الا وکم عجایب ترکتها ودلائل کتمتها لا اجد
لها حملة ثم قال بعد کلام طویل من هذا القبیل کانی بالمنافقین یقولون نص علی علی نفسه بالربانیة الا فاشهدوا شهادة
اسالکم بها عند الحاجة الیها ان علیا نور مخلوق وعبد مرزوق ومن قال غیر هذا فعلیه لعنة الله ولعنة اللاعنین مو
تا صورت پیوند جهان بود علی بود تا نقش زمین بود وزمان بود علی بود شاهی که ولی بود ووصی بود علی بود
سلطان سخا وکرم وجود علی بود هم موسی وهم عیسی وهم خضر وهم الیاس هم صالح پیغمبر وداود علی بود عیسی بوجود امد وفی
الحال سخن گفت ان نطق وملاحت که دراو بود علی بود مسجود ملایک که شد ادم ز علی شد در قبله محمد بد ومقصود
علی بود از لحمک لحمی بشنو تا که بیابی کان یار که ان نفس نبی بود علی بود ان شاه سرافراز که اندر شب معراج با احمد
مختار یکی بود علی بود محمود نبودند کسانی که ندیدند کاندر ره دین احمد ومحمود علی بود ان معنی قران که خدا در همه
قران کردش صفت عصمت وبستود علی بود این کفر نباشد صفت کفر این است تا هست علی باشد وتا بود
علی بود ان قلعه‌گشائی که در از قلعه خیبر برکند بیک حمله وبگشود علی بود ان سرو سرافراز که اندر ره اسلام تا
کار نشد راست نیاسود علی بود ان شیر دلاور که برای طمع نفس در خوان جهان پنجه نیالود علی بود سر دو عـ

سخن؟

دوی سخن کفر گفته است ونکوید کلمه

کلمه منها اشارة الی ان ارذل افراد الانسان بل المخلوقات کلها صنما قریش علیهما لعاین الله از انواع موجودات
هر نوع که شرف است تفاوت میان افراد ان نوع بیشتر است کا نبه علیه قوله صلی الله علیه وآله خیار الناس خیار العلماء و
شرار الناس شرار العلماء پس انسان که اشرف انواع است باید که تفاوت میان افراد او بیشتر باشد از انواع دیگر ولهذا
ورد فی بعضهم اولئک کالانعام بل هم اضل ویقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا بلکه چنانچه اشرف موجودات در سلسلهٔ
عود از این نوع است باید که اخر موجودات در این سلسله نیز از این نوع باشد چه هیچ موجودی در مظهریت اسمای متقابلهٔ الهیه احسّ؟
اتم از انسان نیست پس همچنانکه اتم مظاهر اسم هادی اشرف واکمل افراد انسان است اتم مظاهر اسم مضل اخس و
ارذل افراد او تواند بود چه ضلال از توابع هدی است وضال بالعرض هادی بوجود وچنانچه بقدر شرف او پس هر
خلیفه از خلفای حق که بجهة هدایت خلق مبعوث میشود از انبیاء واوصیاء شخصی بازاء او میباشد که اضلال خلق کند از
فراعنه ودجاجله وهر چند ان هادی اشرف باشد این مضل مقابل او اخس وارذل باشد وهر چند حقیقت وبطلان طرفین حقیقت؟
بر عامه پوشیده تر وبیکدیگر در نظر ایشان شبیه تر باشند اذیت ولی الله از عدو الله بیشتر باشد ولهذا پیغمبر ما صلی الله علیه
وآله وسلم از جاحدان ومنکران ظاهرا انقدر ازار نمیکشید که از منافقان صحابه ومیفرمود ما اوذی نبی مثل ما اوذیت
وچون انحضرت وحضرت امیر المؤمنین ع از سایر انبیاء واوصیا ممتازند بشرف وکمال وسعادت تامه باید که مقابل
ایشان نیز در میان اعدای حق ممتاز باشد بخبث ونقص وشقاوت واز اینجا توان دانست که فرعون وهامان این
امت بدبخت ترین مخلوقات واخس وارذل موجوداتند وجای ایشان در اسفل درک سجین است همچنانکه جای
نبی ووصی در اعلی درجات علیین است وهم چنانکه اثار هدایت ایشان در این امت تا روز قیامت باقیست اثار
اضلال ان دو نیز تا قیام قیامت باشد ولهذا قال الصادق علیه السلم ما من محجمة دم اهریقت الا وفی اعناقهما الی یوم
القیمة وفی بصایر الدرجات عن امیر المؤمنین ع قال ان لله بلدة خلف المغرب یقال لها جابلقا وفی جابلقا سبعون
الف امة لیس منها امة الا مثل هذه الامة فما عصوا الله طرفة عین فما یعملون من عمل ولا یقولون قولا الا الدعاء علی
الاولین والبراءة منهما والولایة لاهل بیت رسول الله ص وعن ابی جعفر ع قال ان الله خلق جبلا محیطا بالدنیا من
زبرجد خضر وانما خضرة السماء من خضرة ذلک الجبل وخلق خلفه خلقا لم یفرض علیهم شیئا مما افترض علی خلقه
من صلوة وزکوة وکلهم یلعن رجلین من هذه الامة وسماهما وعن ابی عبدالله ع قال ان من وراء ارضکم هذه ارضا
بیضاء ضوؤها منها فیها خلق یعبدون الله لا یشرکون به شیئا یتبرؤن من فلان وفلان وهمچنین علمای مضلین این

است که نسب معنوی بان دو میرسانند بازای علمای هادین این امت اند که نسب معنوی بنبی و وصی میرسانند و رک کیست
این اب شیرین و اب شور در خلایق میرود تا نفخ صور **کلمة** بها یتبین وجوب الامام وان معرفته لا یمکن الا
ببینة من الله او نص من رسول الله وان الاجماع یمتنع انعقاده الا بحجة ضروریة ملزمة همچنانکه نبوت خلافت خدا
است بی بینه و معجزه ثابت نمیتواند شد و صایت نبی نیز که خلافت خدا و رسول خدا است بی بینه و معجزه یا نصی از
جانب خدا و رسول ثابت نتواند شد چرا که صفات و کمالات خلیفه امور خفیه است که غیر حق سبحانه را اطلاع بران
ممکن نیست مگر بالهام حق و اخبار او و انچه طایفه از اغنیاء گمان کرده اند تقلید الشیاطین الانس و هذا عامهم که
خلافت خلیفه پیغمبر باتفاق مردم ثابت تواند شد بی نصی و حجتی از خدا و رسول خدا یا خلیفه سابق بطلان ان در
غایت وضوح است چه کسی را ادنی حدسی باشد میداند که اتفاق ده و بیست بر امری بی حجتی که ایشان را ملجاء سازد
بان تقلید کسی دیگر صورت نمی بندد چه جای خلق کثیر صاحبان اغراض فاسده و اهواء کاسده و سلیقهای مختلفه و
عقول متباینه بلی اکر ایه بینه از جانب خدا نازل شود که از انقیاد ان چاره نباشد ممکن است که اتفاق صورت
یابد چنانکه میفرماید ان نشاء ننزل علیهم من السماء ایة فظلت اعناقهم لها خاضعین و با این نیز اتفاق نادر می باشد
چه بسیار ایات و معجزات از انبیاء میدیدند و بسحر نسبت میدادند و ان سبب اختلاف می شد چنانکه میفرماید کان
الناس امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین و انزل معهم الکتاب بالحق لیحکم بین الناس فیما اختلفوا
فیه وما اختلف فیه الا الذین اوتوه من بعد ما جائتهم البینات بغیا بینهم فهدی الله الذین امنوا لما اختلفوا فیه
من الحق باذنه و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و اتفاق هر ملتی و عادتی بران ملت و عادت در مدد متطاوله
نه از روی بصیرتست بلکه بسبب امریست که در جبلت ایشان مرکوز است از تقلید اباء و اسلاف و الالف بما نشاوا
علیه و هر امری تازه که مردمان ابیش اید البته دران اختلاف مینمایند بلا شبهه چنانکه می بینیم و لا یزالون مختلفین
الا من رحم ربک و لذلک خلقهم و فی الحدیث ای لاجل الرحمة خلقهم و لا تنافی بینهما لانه عز و جل خلقهم لیختلفوا
فیرحم من هداه و ذلک قیل ای لاجل الاختلاف خلقهم لان الاسماء الالهیة متقابلة فمن هناک صدر الاختلاف
این الضار من النافع و المعز من المذل و القابض من الباسط و این الحرارة من البرودة و الرطوبة من الیبوسة
و النور من الظلمة الی غیر ذلک و از اینجا توان دانست که هر که اجماعی بر امری دعوی میکند و دلیلی
قاطع که شبهه و شکی دران راه نتواند یافت بران ام ندارد مثل نص متواتر از معصوم باتفاق مجمعین بران تواتر
وعصمت

ان معرفة خلیفة النبی لا یمکن الا ...

مردمان

بگذیرد

وقع

میکردند

هداه

وعصمت البته دران دعوی کاذبست با انکه اطلاع بر اجماع جماعتی غیر محصور بلکه محصور نیز متعذر یا متعسر است
چه ان موقوفست بر وقوف بر بواطن و اعتقادات ایشان و بواعث بر اخفای ان از تقیه و مانند ان بسیار
است و بالجمله تا اجماع را سندی واضح و نصی قاطع نباشد محال است که منعقد شود و هذا هو المراد من قولهم لا بد
للاجماع من مستند و قول بعضهم ان حجیة الاجماع لاشتماله علی قول المعصوم **کلمة** فیها اشارة ببیان ان الاحکام
الشرعیة و العقاید الدینیة لا یجوز اخذها الا من النبی و الوصی احکام شرعیه و مسائل دینیه را نداند و حکم میان
مردمان نتواند کرد مگر خلیفه الله قال الله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع
الهوی فیضلک عن سبیل الله و خلیفه الله منحصر است در نبی و وصی که مبعوث شده بجهة هدایت خلق و واسطه اند
در وصول حق فیض بخلق و منبع علم هر دو سرچشمه و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما است و بعد
از ایشان کسی که بتقلید علم از ایشان فرا گرفته باشند و ایشان او را بجای خود نصب کرده باشند تا حاکم و معلم
دیگران باشند بالخصوص چنانکه ولاة و قضاة ببلاد میفرستادند و بغیر از این جهة تعلیم مستبصرین معینین می فرمودند
با بعموم کما قال مولانا الصادق ع انظروا الی من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا
فاجعلوه بینکم حاکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما بحکم الله استخف و علینا رد و الراد
علینا الراد علی الله و هو علی حد الشرک بالله و در زمان غیبت امام ع با حادیث معتبره ایشان رجوع باید کرد
بر وجهی که در اصول معتمده مضبوطست و لوز بصیرت طالب صادق مخلص بصحت ان شاهد چنانکه بصحت امامت
ایشان چه هر دو یک دیگر بیار مسیده روی فی الکافی باسناده عن عبید بن زرارة قال قال ابو عبد الله ع
احتفظوا بکتبکم فانکم سوف تحتاجون الیها و باسناده عن المفضل بن عمر قال قال لی ابو عبد الله ع اکتب و
بث علمک فی اخوانک فان مت فاورث کتبک بنیک فانه یاتی علی الناس زمان هرج لا یانسون فیه الا
بکتبهم و در هر حکمی که از ایشان نصی دران وارد نشده یا نرسیده توقف باید نمود روی فی الکافی عن الکاظم ع
انه قال لیونس بن عبد الرحمن یا یونس لا تکونن مبتدعا من نظر برایه هلک و من ترک اهل بیت نبیه ضل و من
ترک کتاب الله و قول نبیه کفر و عن الصادق ع انه قال اما انه شر علیکم ان تقولوا بشیء ما لم تسمعوه منا و در جمع میان
احادیث مختلفه بقانونیکه ایشان تعیین فرموده اند عمل باید کرد و استنباط احکام از متشابهات قران
بمدد اصول چندی که عامه وضع کرده اند چنانکه شیوه جمهور متفقهین متاخرین اصحاب ما است اقتفاء للعامة نباید کرد

براید

و اذ لا یجوز الحکم الا بعلم ...
الا العالم بها ان ...

کلمة فیها بیان ان
الاحکام الشرعیة لا یجوز
اخذها الا من النبی او الوصی
و اذ لا یجوز القول بالرای
فی دین الله

وچون تواند که بنای شرع بر مقتضای آراء و اوهام مختلفه و عقول و ظنون متباینه باشد یا اوامر و نواهی الهی تابع اجتهادات بود م
صاحب اغراض و اهواء که معصوم نباشند از زلل و خطا و بهر مدتی متغیر و متبدل شود ظنون و بسبب ظهور و خفای ادله
هیهات هیهات روی فی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله انه قال فی ذم اختلاف الفتیا ترد
علی احدهم القضیة فی حکم من الاحکام فیحکم فیها برایه ثم ترد تلک القضیة بعینها علی غیره فیحکم فیها بخلاف قوله ثم
یجتمع القضاة بذلک عند امامهم الذی استقضاهم فیصوب آرائهم جمیعا و الههم واحد و نبیهم واحد و کتابهم واحد
افامرهم الله سبحانه بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله سبحانه دینا ناقصا فاستعان بهم علی فاطاعوه م
اتمامه ام کانوا شرکاء له فلهم ان یقولوا و علیه ان یرضی ام انزل الله سبحانه دینا تاما فقصر الرسول عن تبلیغه و
ادائه و الله سبحانه یقول ما فرطنا فی الکتاب من شیء و فیه تبیان لکل شیء و ذکر ان الکتاب یصدق بعضه
بعضا و انه لا اختلاف فیه فقال و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و ان القرآن ظاهره انیق
و باطنه عمیق لا تفنی عجائبه و لا تنقضی غرائبه و لا تنکشف الظلمات الا به و فیه ایضا عنه علیه السلام اعلموا عباد الله
ان المؤمن یستحل العام ما استحل عاما اول و یحرم العام ما حرم عاما اول و ان ما احدث الناس لا یحل لکم
شیئا مما حرم الله علیکم و لکن الحلال ما احل الله و الحرام ما حرم الله **کلمة** بها یجمع بین الآراء المختلفة فی
المسائل الدینیة قال الله سبحانه هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر
متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله و ما یعلم تاویله الا
الله و الراسخون فی العلم و فی عیون اخبار الرضا عنه علیه السلام قال من رد متشابه القرآن الی محکمه هدی الی صراط
مستقیم ثم قال علیه السلم فی اخبارنا متشابه کمتشابه القرآن فردوا متشابهها الی محکمها و لا تتبعوا متشابهها دون محکمها م
فتضلوا و فی الکافی عن الصادق علیه السلم انما الامور ثلثة امر بین رشده فیتبع و امر بین غیه فیجتنب و امر مشکل
یرد علمه الی الله و رسوله قال رسول الله صلی الله علیه و آله حلال بین و حرام بین و شبهات بین ذلک فمن ترک
الشبهات نجی من المحرمات و من اخذ بالشبهات ارتکب المحرمات و هلک من حیث لا یعلم و فی روایة اخری
و من حام حول الحمی اوشک ان یقع فیه و هذا الحدیث النبوی الذی رواه الصادق علیه السلم مع استفاضته
بین اهل الاسلام و مطابقته للقرآن و موافقته للوجدان نص فی تثلیث الاحکام و مع هذا نری جمهور المتفقهة
کثیرا ما یمیلون الی تشبیه المتشابه فیردونه الی احد الشبیهین من دون محکم یقتضی ذلک لیکون رده الی المحکم
تاویل م

بل

بل امارات ظنیة و اصول جدلیة فیلحقونه بالمحکم مع کونه متشابها فیعدلون به عن حقیقته و هم یطلبون التثنی فی الاحکام بذلک التثلیث ط
فیلزمهم بذلک التظنی فیها اذ لا سبیل الی القطع فی مثله فیدخلون بذلک فیما نهاهم الله عنه بقوله و لا تقف ما لیس التثنی ط
لک به علم و ان تقولوا علی الله ما لا تعلمون ان تتبعون الا الظن و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و نحو ذلک و من
ذلک نشاء الخلاف و اتسع دائرة الاختلاف فتاهوا فی بیداء الآراء و الجزاف و لم یکتفوا بذلک حتی سموا ذلک
اجتهادا فی الدین و قربة الی رب العالمین و قد کان ینبغی لهم ان یترکوا المتشابه الذی لیس له محکم یرد الیه علی حاله من
غیر تصرف فیه و ان یسکتوا عما سکت الله عنه و یبهموا ما ابهم الله لیتفق کلمتهم و یجتمع اقوالهم و یکونوا عباد الله اخوانا لا عبید
اهوائهم و آرائهم کلما دخلت امة منهم لعنت اختها مع ان فی هذا السکوت و الابهام حکما و مصالح منها ان یتمیز المتقی
المتدین باحتیاطه فی الدین و عدم حومه حول الحمی خوفا من الوقوع فیه ممن لا تقوی له فیجتری بالهجوم حوله و لا یبالی بالوقوع
فیه فیتفاضل بذلک درجات الناس و مراتبهم فی الدین و منها توسع التکلیف للمکلف لجمهور الناس باثبات التخییر فی
کثیر من الاحکام فان فی حکم المتشابهات اذا لم یمکن ردها الی المحکم یرجع بالآخرة الی التخییر کما هو مذکور فی غیر واحد من
الاخبار المتضمنة لبیان کیفیة الجمع بین الاخبار المختلفة فان فی آخرها بایهما اخذت من باب التسلیم وسعک و بذه
رحمة من الله عز و جل و به یختلف مراتب التکلیف باختلاف مراتب الناس فی العقل و المعرفة و لعل ما لا نعلم من الحکم
اکثر مما نعلم **کلمة** فیها اشارة الی سبب اختلاف الناس فی المذاهب و الآراء و التنبیه علی الاهتداء بسبب الاختلاف بها یتبین ط
فی المذاهب و الادیان انما هو الحسد و طلب الریاسة و فی المثل خالف تذکر ثم الجهل و العصبیة و التدین بالعلم اولا و
القول بالرای من غیر استیقان ثانیا و اول من فعل ذلک کله ابلیس اللعین حسد آدم علیه السلم و قاس فی فضله
علیه بانه مخلوق من النار و هو مخلوق من الطین ثم قابیل حسد هابیل فقتله ثم غیرهما من بنی آدم و اصول الاختلافات
اربعة احدها الاختلاف فی الاله کما هو بین اهل الاسلام و المشرکین و منشاه الجهل بمعنی الاله و حقیقة صفاته
اللائقة به و الثانی الاختلاف فی النبی کما هو بین اهل الاسلام و الیهود و منشاه الجهل بمعنی النبوة و حقیقة
وصفاته اللائقة به و الثالث الاختلاف فی الامام کما هو بین الشیعة و مخالفیهم و منشاه الجهل بمعنی الامامة و حقیقة الامام فی الامام م
وصفاته اللائقة به و الرابع الاختلاف فی الاحکام الشرعیة کما هو بین المفتین من الفرقة الواحدة و منشاه
الجهل بمعنی الاجماع و حقیقته و بمعنی المحکم و المتشابه و حقیقتهما و عدم المعرفة بان الاجماع اتفاق الکل علی بصیرة
جزما لوجود حجة واضحة محکمة ملزمة و بان المحکم ما اتفق علیه لا ابهام و انه الحجة لا غیر و المتشابه ما اختلف فیه و

انه لا حجية فيه فان من عرف ذلك كله عرف ان الاجماع لا ينعقد الا على الحكم وماله دليل قاطع واضح لا ينطرق اليه شبهة فلا يا خذ
الا بما كان كذلك فلا يحكم بالمتشابه الا بالمتشابه فانه المتيقن فيه والمحكم والمجمع عليه لا يحكم بالمحدثات والمخترعات وما لم
يات في الشرع جزمًا قال بعض حكماء الاسلام ان اصحاب الجدل والمناظرة ومن يطلب المنافسة والرياسة اخترعوا من
نفوسهم في الديانات والشرايع اشياء كثيرة لم يات بها الرسول صلى الله عليه واله ولا امر بها وابتدعوها وقالوا لعوام الناس
هذه سنة الرسول وحسنوا ذلك حتى لا نفسهم حتى ظنوا بهم ان للذى قد ابتدعوه حقيقة قد امر بها الرسول ص واحدثوا
في القضايا والاحكام اشياء كثيرة بارائهم وعقولهم وضلوا بذلك عن كتاب ربهم وسنة نبيهم واستكبروا عن اهل الذكر
الذين بينهم وقد امروا ان يسالوهم عما اشكل عليهم فظنوا لسخافة عقولهم ان الله سبحانه ترك امر الشريعة وفرائض الديانات
ناقصة حتى يحتاجوا الى ان يتموها بارائهم الفاسدة وقياساتهم الكاذبة واجتهادهم الباطل وما يخرصوه وما يخترعوه
من انفسهم وكيف يكون ذلك وهو سبحانه يقول ما فرطنا في الكتاب من شئ وقال تبيانا لكل شئ وانما فعلوا
ذلك طلبا للرياسة واوقعوا الخلاف والمنازعة بين الامة فهم يهدمون الشريعة ويوهمون من لا يعلم انهم ينصرونها وبهذه
الاسباب تفرقت الامة وتحزبت ووقع بينهم العداوة وتادّى الى الفتن والحروب واستحلّ بعضهم دماء بعض قال و لا
يمكن من يعرف الحق من العلماء ان يبين للعوام كيف جرى الامر في الشريعة ويوقفهم عما هم فيه لالفهم بما قد نشاوا عليه خلفا
عن سلف وقال الرؤساء الجهّال منهم يتزايدون في كل يوم واختلافاتهم تزيد واحتجاجاتهم ومناظراتهم وجدلهم لكثر حتى
هجروا احكام الشريعة وغيّروا كتاب الله بتفسيرهم بخلاف ما هو كما قال سبحانه ويحرّفون الكلم عن مواضعه وفي اصل امرهم قد
خربوا الامة من حيث لا يشعرون وتاولوا اخبار الرسول بتاويلات اخترعوها من انفسهم ما انزل الله بها من سلطان
وقلبوا المعاني وحملوها على ما يريدون مما يقوى رياستهم وتفسيق اهل العلم داءهم عند العوام يتوارث ابن عن اب و
خلف عن سلف الى ان يشاء الله اهلاكهم وانقراضهم ولم يزل هؤلاء الذين هم علماء العوام اعداء الحق في كل امة وقرن فلم اعداء م
من نبيّ فتلوه ووصيّ جحدوه وعالم شردوه منهم بافعالهم هذه كانوا اسبابا في نسخ الشرايع وتجديدها في سالف الدّهور لكن
ان يتم ما وعد الله بقوله ان يشاء يذهبكم ويات بخلق جديد وما ذلك على الله بعزيز والعاقبة للمتقين ولقد كتبنا في
الزبور من بعد الذكر ان الارض يرثها عبادي الصالحون ان في هذا لبلاغا لقوم عابدين فهذه العلة هي السبب في
اختلاف الاراء والمذاهب ثم قال فعليك ايها الاخ البارّ الرحيم ايدك الله باهل العلم الذين هم اهل الذكر من اهل
بيت النبوّة المنصوبين لنجاة الخلق وقد قيل استعينوا على كل صناعة باهلها انتهى كلامه ولعمري انه قد اصاب فيما قال

وان

٥٤

وان الامر كذلك ولا ينبئك مثل خبير كلمة بها يتبين مراتب الايمان والكفران للكفر انواعا ومراتب لا يمكن الخروج
منها جميعا الا بعد معرفتها ولا تخلص للمرء ايمان ولا يكمل دينه ولا يصير شيعيا ممتحنا خالصا حتى يخرج من جميعها اذ الايمان
الكامل الخالص هو التسليم لله تعالى والتصديق بجميع ما جاء به النبي ص لسانا وقلبا على بصيرة مع امتثال جميع الاوامر والنواهي
كما هي فمن لم يصل اليه الدعوة النبوية ولو في بعض الامور لعدم سماعه او عدم فهمه فهو كافر بحسبه كفر جهالة وهو اهون
الكفار عذابا بل اكثرهم لا يرون عذابا واليهم الاشارة بقوله سبحانه الا المستضعفين من الرجال والنساء والولدان
لا يستطيعون حيلة ولا يهتدون سبيلا ومن وصلت اليه الدعوة فلم يسلم ولم يصدق في بعضها اما للاستكبار وعلو
او لتقليد الاسلاف وتعصب لهم او غير ذلك فهو كافر بحسبه كفر جحود وعذابه عظيم واليهم الاشارة بقوله سبحانه ان
عظيم م الذين كفروا سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون ختم الله على قلوبهم وعلى ابصارهم وعلى سمعهم غشاوة ولهم عذاب
اليم ومن وصلت اليه الدعوة فصدقها بلسانه وظاهره لعصمة ماله ودمه او غير ذلك من الاغراض وانكرها بقلبه وباطنه
لعدم اعتقاده بها فهو كافر كفر نفاق وهو اشدهم عذابا وعذابه اليم واليهم الاشارة بقوله سبحانه ومن الناس من يقول
امنا بالله وباليوم الاخر وما هم بمؤمنين يخادعون الله والذين امنوا وما يخدعون الا انفسهم وما يشعرون في قلوبهم
مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون الى قوله ان الله على كل شئ قدير ومن وصلت اليه الدعوة
فاعتقدها بقلبه وباطنه لظهور حقيتها لديه وجحدها او بعضها بلسانه ولم يعترف بها حسدا او بغيا وعتوا وعلوا او تقليدا
او تعصبا او غير ذلك فهو كافر كفر يهود وعذابه قريب من عذاب المنافق واليهم الاشارة بقوله عز وجل الذين اتيناهم الكتاب
يعرفونه كما يعرفون ابناءهم وان فريقا منهم ليكتمون الحق وهم يعلمون وقوله فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به فلعنة الله على الكافرين
وقوله ان الذين يكتمون ما انزلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس في الكتاب اولئك يلعنهم الله و
لكن م يلعنهم اللاعنون ومن وصلت اليه الدعوة فصدقها بلسانه وقلبه ولكن لا يكون على بصيرة من دينه اما لسوء فهمه مع استبداده
المفتي م بالراي وعدم تابعيته للامام او نائبه المفتي اثره حقا واما للتقليد وتعصب للاباء والاسلاف المستبدين بارائهم
مع سوء افهامهم او غير ذلك فهو كافر كفر ضلالة وعذابه على قدر ضلالته وما يضل فيه من امر الدين واليهم الاشارة
بقوله عز وجل يا اهل الكتاب لا تغلوا في دينكم ولا تقولوا على الله الا الحق حيث قالوا عزير ابن الله او المسيح
ابن الله وقوله يا ايها الذين امنوا لا تحرموا طيبات ما احل الله لكم ولا تعتدوا ان الله لا يحب المعتدين وبقول
نبينا صلى الله عليه واله حيث اخبر من زمان ياتي بعده اتخذ الناس رؤساء جهالا فسئلوا فافتوا بغير علم فضلوا

واضلوا ومن وصلت اليه الدعوة فصدقها بلسانه وقلبه على بصيرة واتباع للامام او نائبه الحق الا انه لم يمتثل جميع الاوامر و
النواهي بل الى بعض دون بعض بعد ان اعترف بقبح ما فعله ولكن لغلبة نفسه وهواه عليه فهو فاسق عاص و الفسق لا
ينافي اصل الايمان ولكن ينافي كماله وقد يطلق عليه الكفر وعدم الايمان اذا اتى بالكبائر كما في قوله تعالى وعز وجل
ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا ومن كفر فان الله غني عن العالمين وقول النبي صلى الله عليه واله
لا يزني الزاني حين يزني وهو مؤمن وذلك لان ايمان مثل هذا لا يدفع عنه استحقاق اصل العذاب في دخول النار
وان دفع عنها استحقاق الخلود فيها بحيث لا يفيده في جميع الاحوال فكانه مفقود اذا تقرر هذا اعلم ان كل من جهل عنه
امرا من امور دينه بالجهل البسيط فله عرق من كفر الجهالة وكل من انكر حقا واجب التصديق لاستكبار او هوى او
تعصب فله عرق من كفر الجحود وكل من اظهر بلسانه ما لم يعتقد بباطنه وقلبه بغير غرض ديني كالتقية في محلها او نحو ذلك
او عمل عملا اخرويا لغرض دنيوي فله عرق من النفاق وكل من كتم حقا بعد عرفانه وانكر ما لم يوافق هواه وقبل ما يوافقه
فله عرق من اليهود وكل من استبد برايه ولم يتبع امام زمانه او نائبه الحق او من هو اعلم منه في امر من امور دينه فله
عرق من الضلالة وكل من اتى حراما او شبهة او توانى في طاعة مصرا على ذلك فله عرق من الفسوق ومن اسلم
وجهه لله في جميع الامور من غير غرض وهوى واتبع امام زمانه او نائبه الحق اتيا بجميع اوامر الله ونواهيه من غير
توان ولا مداهنة فان اذنب ذنبا استغفر الله من قريب وتاب او زل قدمه استقام واناب فهو المؤمن الكامل
الممتحن ودينه هو الدين الخالص وهو الشيعي حقا والخاصي صدقا اولئك اصحاب امير المؤمنين عليه السلم بل هو من
اهل البيت اذا كان عالما بامرهم محتملا لسرهم كما قالوا سلمان منا اهل البيت والسلام

كلمة بها يتميز الفرقة الناجية من الفرق الهالكة الفرق
چون انبياء واوصيا سلام الله عليهم بجهة امر هدايت خلق ونجات ايشان از تيه ضلالت
مبعوث شده اند پس هر كه پيروي ايشان كند وسخنان ايشان شنود لاجرم او مهتدي وناجي خواهد بود وهر كه از
باز متابعت ايشان سر زند وبراههاى ديگر رود ضال وهالك وجهنمي وحقيقت اين سخن هويدا است ليكن جمعي افسار
تقليد از سر بيرون انداخته فطرت اصلي را سرنگون ساخته اند بظواهر نبوت وتوابع ان قانع نباشند واز خود
باثر سخني چند بيهوده بتراشند نه طبعشان گذارد كه باثر تقليد روند ونه توفيقشان باشد كه بوى تحقيق شنوند مذبذبين
بين ذلك لا الى هؤلاء ولا الى هؤلاء از بهر فساد وجنگ جمعي مردم گرد ند بگوي گمرهي خود را كم هر علم كه در
مدرسه اموخته اند لا يضرهم ولا ينفعهم وبشومي اين اختلاف در ام پديد امده وباعث حيرت مردمان
توم بيان شده

شده اما بحمد الله ما را ميزاني هست كه بان حق را از باطل جدا توانيم كرد وان كتاب خدا است واوصيا پيغمبر خلفا بعد سلف
صلوات الله عليه وعليهم كه تا قيام قيامت باقيند چنانكه ان حضرت فرمود اني تارك فيكم ما ان تمسكتم به لن تضلوا بعدي
كتاب الله وعترتي اهل بيتي وانهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض ومعنى عدم افتراقهما ان علم الكتاب انما هو عند العترة
فمن تمسك بهم فقد تمسك بها والمرجع في زمن خفائهم وغيبتهم انما هو الى احاديثهم المضبوطة في الاصول المعتمد عليها
فمن تمسك بها فهو الناجي وانما اوجب الله سبحانه مودة ذوي القربى على الامة ليتولاهم الامة ويتبعوهم بطيب نفوسهم
فيحصل بذلك نجاتهم في الاخرة ولكن اكثر الناس لا يشعرون والمراد بمودتهم انما هو مودة بمقامهم وحقيقتهم كما اشير اليه
في حديث المفضل بن عمر حيث سال الصادق بما صار علي بن ابيطالب قسيم الجنة والنار فقال لان حبه ايمان و
بغضه كفر وانما خلقت الجنة لاهل الايمان وخلقت النار لاهل الكفر فهو قسيم الجنة والنار لهذه العلة والجنة لا
يدخلها الا اهل محبته والنار لا يدخلها الا اهل بغضه قال المفضل يا بن رسول الله فالانبياء والاوصياء هل كانوا
يحبونه واعداؤهم يبغضونه فقال نعم ثم بين عليه السلم ذلك بانه كان حبيب الله وحبيب رسوله فلا يجوز ان لا يحبه الانبياء
والاوصياء والمؤمنون من اممهم وان لا يبغضه المخالفون لهم فقال فلا يدخل الجنة الا من احبه من الاولين والاخرين
فهو اذن قسيم الجنة والنار فكل محب لحقيقة الانسان الكامل ومقامه اذا اقتدى به واهتدى بهداه فهو من الفرقة
الناجية واذا كان مع ذلك من اهل العلم منه واحتمال الاسرار عنه فهو المؤمن الممتحن المذكور في قولهم عليهم السلم ان امرنا
على ثلثة اقسام صعب مستصعب لا يحتمله الا ملك مقرب او نبي مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للايمان قال امير المؤمنين ع الناس ثلثة
اما عالم رباني او متعلم على سبيل النجاة او همج رعاع اتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح لم يستضيئوا بنور العلم ولم
يلجاوا الى ركن وثيق وقال الصادق عليه السلم يغدو الناس على ثلثة اصناف عالم ومتعلم وغثاء فنحن العلماء و
شيعتنا المتعلمون وساير الناس غثاء وقال عليه السلم اغد عالما او متعلما او محبا لهم ولا تكن الخامس فتهلك فالفرقة
الناجية هم المتعلمون على سبيل النجاة ومن الحق بهم من المستمعين والمحبين لهم فان من احب قوما منهم فهو يحشر معهم
چه خار از بهر گلي اب ميدهند واما العالم الرباني فهو فوق الناجي واما الباقون فهم الهالكون الواردون في
حديث افتراق الامة والباقي في النار فانهم لاهوائهم عبيد قن ورسلهم شياطين الانس والجن يوحي بعضهم الى
بعض زخرف القول غرورا ويقولون منكرا من القول وزورا ومما يدل على ان المدار على محبة المقام والحقيقة
دون الشخص الجزئي بما هو هو ان من احب احدا لاعتقاده الجبرية او ابغض احدا لاعتقاده الشرفية يوجر على حبه

وبغضه وان اخطاء فی اعتقاده یدل علی ذلک ما رواه فی الکافی باسناده عن ابی جعفر علیه السلم قال لو ان رجلا احب
رجلا لله لاثابه الله علی حبه ایاه وان کان المحبوب فی علم الله من اهل النار ولو ان رجلا ابغض لله رجلا لاثابه الله
علی بغضه ایاه وان کان المبغض فی علم الله من اهل الجنة وباسناده عنه علیه السلم اذا اردت ان تعلم ان فیک
خیرا فانظر الی قلبک فان کان یحب اهل طاعة الله ویبغض اهل معصیته فلیس فیک خیر والله یبغضک
یحبک واذا کان یبغض اهل طاعة الله ویحب اهل معصیته فلیس فیک خیر والله یبغضک والمرء مع من احب و
باسناده عن ابیعبدالله علیه السلم قال ان الرجل لیحبکم وما یعرف ما انتم علیه فیدخله الله الجنة بحبکم وان الرجل لیبغضکم
وما یعرف ما انتم علیه فیدخله الله ببغضکم النار ولا یخفی ان الحب من جهة الطاعة والبغض من جهة المعصیة یرجعان
الی محبة المقام والحقیقة وبغضهما دون الشخص الجزئی خصوصا اذا لم یر المحب والمبغض محبوبه ومبغوضه وانما سمع
بصفاته واخلاقه ومن هنا نحکم بنجاة کثیر من المخالفین سیما الواقعین فی عصر خفاء امام الحق المحبین
لائمتنا صلوات الله علیهم وان لم یعرفوا قدرهم وامامتهم کما یدل علیه ما رواه فی الکافی باسناده عن ابیعبدالله
علیه السلم قال قلت اصلحک الله ارایت من صام وصلی واجتنب المحارم وحسن ورعه ممن لا یعرف ولا ینصب
فقال ان الله عزوجل یدخل اولئک الجنة برحمته وفی احتجاج الطبرسی عن الحسن بن علی علیه السلم انه قال فی
کلام له فمن اخذ بما علیه اهل القبلة الذی لیس فیه اختلاف ورد علم ما اختلفوا فیه الی الله سلم ونجا به من النار
ودخل الجنة ومن وفقه الله ومن علیه واحتج علیه بان نور قلبه بمعرفة ولاة الامر من ائمتهم ومعدن العلم این هو
فهو عند الله سعید ولله ولی ثم قال بعد کلام انما الناس ثلثة مؤمن یعرف حقنا ویسلم لنا ویأتم بنا فذلک ناج محب لله ولی
وناصب لنا العداوة یتبرء منا ویلعننا ویستحل دمائنا ویجحد حقنا ویدین الله بالبرائة منا فهذا کافر مشرک فاسق و
انما کفر واشرک من حیث لا یعلم کما یسبوا الله عدوا بغیر علم وکذلک یشرک بغیر علم ورجل اخذ بما لا یختلف فیه ورد
علم ما اشکل علیه الی الله مع ولایتنا ولا یأتم بنا ولا یعادینا ولا یعرف حقنا فنحن نرجو ان یغفره الله
ویدخل الجنة فهذا مسلم ضعیف هذا اخر الکلام فی کتاب اللآلی المستخرجة من الکلمات المکنونة وهی اربعون
کلمة اخرجها الله علی یدی عقدا منظوما بعد ما کان سرها فی الاصل مخزونا جعل الله بنور اسرارها صدور الاحرار
واصم عن استماعها اسماع الاشرار وجعلها لی نورا یسعی بین یدی وبیمینی ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر
مصرع بهر تاریخ نظام این درر * بی الف نظام لآلی می شمر * سر اخفای الف رمزی بدان * کان احد اندر عدد باشد نهان *

١٤١

والحمد لله تعالی والصلوة علی محمد وآله

ممن م

قد فرغت من تحریر هذه النسخة الشریفة بید ... الفارغ ... شهر الصیام فی منتصف ... التاسع ... الثلث و ... بعد الالف